

جهانی شدن نفت:

تئوری ارزش، رانت نفت و مقوله ی رانتخواری در نظام سرمایه^۱

مجله آرش (ویژه نفت)، شماره ۱۰۷، اکتبر ۲۰۱۱ برابر با مهرماه ۱۳۹۰ صص ۲۵۶-۲۴۱

سیروس بینا

حکم تحلیلی (analytic statement) ما را ملزم می‌کند که خود آن حکم را تحلیل کنیم تا از حقیقت آن اطمینان یابیم ... احکام ترکیبی (synthetic statements) احکامی معنادارند که تحلیلی شمرده نمی‌شوند. نظریه‌های فیزیکی که ما برای فهم عالم امکان به کار می‌بریم اغلب ترکیبی‌اند. آن‌ها بیانگر نکاتی هستند که تنها با نگرستن به جهان می‌تواند محک زده شود. احکام ترکیبی از لحاظ منطقی ضروری نیستند. این احکام حقایق را در مورد جهان بیان می‌کنند، در حالیکه احکام تحلیلی چنین نمی‌کنند.

جان د. بارو

نظریه‌های بیان تمام پدیده‌ها (۱۹۹۱)

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

جلال الدین محمد مولوی

(۱۲۰۷-۱۲۷۳)

پیش در آمد

این نوشتار حاصل چند دهه کوشش و پژوهش مستمر در ویژگی نفت و دگرگونی های دورانی آن، از زمان کشف و استخراج، تا کنون است. دوران بندی این دگرگونی ها، از یک سو به تاریخ تحول و نحوه ی عملکرد یکی از عظیم ترین انحصارات بین المللی در تاریخ سرمایه داری متکی، و از سوی دیگر به چگونگی فروپاشی این انحصار و آغاز جهانی شدن نفت در رابطه با رقابت جهانشمول بازار پیوند بلاواسطه دارد. در اینجا، سعی نگارنده بر این است که انتقال از نظام انحصاری به جهانی شدن (رقابتی با دیدگاه مارکس) را در بخش نفت در فرایندی تاریخی و بر اساس عملکرد تئوری ارزش نشان دهد. اصل دورانبندی سرمایه داری (و در نتیجه، شناخت درست از دوران امپریالیزم) نیز بر محور درک تاریخی انباشت، فرم، و مدارهای سه گانه ی حرکت سرمایه استوار است. از این رو، بدون آگاهی از عملکرد تئوری ارزش، هر گونه بررسی سیاسی یا ایدئولوژیک از مفهوم امپریالیزم نارسا، نیمه کاره و پا در هوا باقی خواهد ماند. بنابراین، این بررسی ضمناً کوششی است در نشان دادن مفهوم امپریالیزم لنینی در رابطه با تقسیم جهان میان انحصارات امپریالیستی (در اینجا، نفت)، فروپاشی درونی اینگونه انحصارات، و نهایتاً نقش انحصار شکن تئوری ارزش در دوران پسا-کارتلی آنها. پس، تئوری ارزش مارکس خود محکی است برای دوران شناسی سرمایه داری در کلیت آن، که نیز در تعیین حدود و مقطع هر دوره، منجمله دوران امپریالیزم، کاربرد اساسی دارد. پس مقوله ی مقطعی امپریالیزم نمی تواند تافته ی جدا بافته ای باشد.

همچنین، نشان داده ام که امپریالیسم لزوماً معادل هر گونه عمل یا اعمال امپریالیستی توسط قدرت های بزرگ نیست، بل مرحله ی است مشخص از تاریخ سرمایه داری، و نه آخرین مرحله ی آن. این ادعا نه تنها با نحوه ی انباشت و حرکت دینامیک و فراگیر سرمایه معایرت دارد، بل خود از دیدگاه روش شناختی مادیت تاریخ (که پیش گوئی آینده ی سرمایه داری را بر اساس داده های یک دوره ی خاص ذهنی تلقی می کند) کاملاً مردود است. تا آنجا که می دانیم، در ویژگی امپریالیسم، بمثابة "بالاترین مرحله سرمایه داری"، خود لنین نیز (بر خلاف ترجمه نادرست از عنوان نوشته ی او) چنین ادعائی نداشته است، و اگر هم می داشت به غایت نادرست بود. این ادعای ناصواب و نافرہیخته را بعداً دیگران باب کردند. برای مثال، پایه گذار مجله *مانتی رویو*، پال سوئیزی، انحصار را با درک نازل خود از تئوری رقابت مارکس در "سرمایه انحصاری" به غلط جهانشمول کرد، و بدین ترتیب صریحاً تئوری ارزش مارکس را از مد افتاده و مربوط به سرمایه داری قرن نوزدهم اعلام نمود. در حالی که تعبیر سوئیزی از تحولات سرمایه داری از هابسون (همان اقتصاد دان انگلیسی که مورد ارجاع مکرر لنین در *امپریالیسم* بوده است) نیز فراتر نرفته. و بدین منوال سال هاست که این "تخم لُق" در دهان اکثریت قربت به اتفاق چپگرایان رادیکال و مارکسیست های خودخوانده ی ما شکسته، و آنان را، آگاهانه و یا ناآگاهانه، در حالت کوسه-و-ریشبند و برزخی تئوریک و ایدئولوژیک معلق نگاه داشته است. خواننده ی جدی می تواند صحت این مدعا را با نگرشی، نه چندان عمیق در ارزیابی های مشترک چپگرایان دو آتشه و لیبرال های ضد جنگ، در همین چند ساله مشاهده، و لختی به ژرفای فقر بینشی و مصیبت سیاسی-ایدئولوژیک ما ببیند.

اثری را که در پیش رو دارید، اما، با انتخاب فشرده ترین (یعنی متراکم ترین و پرتمرکزترین فرم انباشت سرمایه) سکتور اقتصادی جهان امروز، نه تنها نظریه هایی این چنین را مردود می شمارد، بل نخستین اثری است که (بر منوال کتاب *اقتصاد بحران نفت*، ۱۹۸۵ و پس از آن *نفت: ماشین زمان*، ۲۰۱۱) حقانیت کاربرد، عملکرد، و جهانشمولی تئوری ارزش مارکس را در بخش نفت در این دوره به اثبات می رساند. نتایج حاصله از این نوشتار البته در جهان امروز کاربرد ایدئولوژیک و عملی بسیار دارد. برای مثال، کاربرد بازگشت به مارکس (یعنی تئوری ارزش) می تواند در فرایند بحث میان چپگرایان، در رابطه با اشغال عراق توسط آمریکا، و یا مساله لیبی و نظایر آن، مفید واقع شود. شناخت چگونگی تهی شدن درونی آمریکا، و چرانی دست یازیدن پیاپی به اینگونه اعمال خودشکن و ابلهانه ی تعرضی در حوزه ی سیاست خارجی، نیز در گرو بازگشت به درک دقیق تئوری ارزش در ابعاد وسیع جهانی در دوران کنونی می باشد. این است جوهر مارکسیسم؛ این است کلید درک جهانی شدن، نه توسل به دور باطل و هیاهوی های خودهمانگویانه و طوطی وار بر محور آمریکا. بنابراین، هر گونه اصرار در نمایاندن سیاست های نئولیبرالی به عنوان *عامل* (و نه، براسستی، *معلول*) گلوبالیزاسیون کاری بجز ملعبه ی شدن در دست سوسیال دمکرات ها و لیبرال های با-گرگ-دنبه-خور-و-با-صاحب-شبیون-کن، و در نتیجه آب در هاون کوفتن و ائتلاف وقت، نمی باشد. خلاصه، سخن من با چپگرایان پر هیاهو و رادیکال این قول حافظ است: "تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم/از که می نالی و فریاد چرا می داری."

افزون بر این، و در خاتمه، دعوت مصرانه و پر مهر سر دبیر گرامی *مجله آرش*، آقای پرویز قلیچخانی در ارائه نظر در رابطه با این شماره ویژه، مرا بر آن داشت تا با پاسخ گوئی به پرسش های زیر، و نیز اندکی تغییر در صورتبندی اصل مقاله، مقوله ی نفت و شماری از پژوهش های مربوط به آن، و نیز گشایش نکاتی که امروز در ایران بصورت معما در آمده است، را به خواننده ارائه کنم. صرفنظر از علاقه و احترام قلبی به همگی دست اندرکاران این مجله، بویژه قلیچخانی عزیز، خوشحالی من در اجابت این تکلیف، با وجود بسیاری از وظائف سنگین و تکالیف گوناگون دیگر و همچنین تدریس تمام وقت (و رمقی که دیگر کمتر یاری می کند)، اکنون دو چندان است. زیرا، اغلب این پرسش ها همان هائی است که چند سال پیش توسط جمعی از دانشجویان دانشگاه تهران برای من ارسال شده بود، و من در آن زمان بعلت فقدان وقت، و پس از آن بخاطر بگیری و بیندهائی که در پسامد انتخابات کذائی تابستان ۱۳۸۸ در ایران به وقوع پیوست، صلاح ندیدم با هر گونه تماس و پاسخگوئی باعث گرفتاری و یا خسران جانی کسی بشوم، و بناچار و بر خلاف خواسته ی دلم لب فرو بستم.

پرسش و پاسخ

آرش: ادعا می شود "برای رسیدن به دموکراسی، مساله نفت مانع و خاکریز مهم و اول است و بدون عبور از این خاکریز این چینی هیچگاه به دموکراسی نخواهیم رسید". آیا شما با این ادعا موافق اید؟

سیروس بینا: من نمیدانم این عبارت از چه کسی است و در کدام زمان و با اشاره با کدام مانع تاریخی - از قبیل انحصار استعماری انگلیس بر نفت ایران، یا ویژه گی های تاریخی نفت در فرایند ملی کردن صنعت نفت، و یا حتا امپریالیزه کردن نفت ملی شده پس از کودتای سی. آی. ا. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و باز گرداندن محمد رضا شاه - نگاشته شده است. اما آنچه مسلم است این است که نفت پدیده ای است که از بدو کشف و استخراج در رابطه ای تنگاتنگ با تحول و تکوین مناسبات تولیدی، طبقاتی و اجتماعی در سه مرحله (که شرح آن را در زیر می خوانید) در ایران و جهان دگر دینی شده است. بنابراین، اگر سخن از نفت استعماری است، مسلماً نفت به مثابه مضر و مضر است که قاعدتاً باید تابع ظرف (یا پیکر در بر گیرنده) خویش می باشد، و ما در این صورت باید نخست تکلیف این ظرف - یعنی مساله ی استعمار را، که خود مانعی عظیم بر سر راه مردم سالاری در ایران بود، روشن می کردیم. اما به سبب اینکه شریان نفت (یعنی ثروت ملی ما) در دست عامل استعمار انگلیس (سهامدار عمده در شرکت نفت ایران و انگلیس و حامی سیاسی و ایدئولوژیک کارتل) بود، راه مبارزه ی ما با استعمار لزوماً باید از قلمرو ملی کردن نفت می گذشت. همچنین، باید توجه داشت، افزون بر پیوند ارگانیک نفت و استعمار در ایران و دیگر کشورهای نفتی منطقه، در این دوران تولید نفت در مجموعه ی جهان (بجز شوروی سابق) هنوز در انحصار کارتل بین المللی نفت (۱۹۷۲-۱۹۲۸) قرار داشت. به همین جهت، ملی کردن نفت در زمان نخست وزیر دکتور مصدق قدمی بود شجاعانه و استقلال طلبانه که خود پیش شرطی اجتناب ناپذیر در جهت ایجاد مردم سالاری بشمار می آید.

از این بحث دو نکته ی نسبتاً کلیدی را می توان نتیجه گرفت: (۱) ملی کردن نفت از یک سو، و تجدید امتیاز انحصاری، و در نتیجه باز گذاشتن دست استعمار، با دریافت چند شلینگ اضافی (به ازاء هر تن فروش نفت) از سوی دیگر، لزوماً دو دید متفاوت در نحوه ی برخورد به استقلال، و پسماند احتمالی مردم سالاری، را به نمایش می گذارد؛ (۲) تنها در این دوران مشخص تاریخی (نه در دوران نفتی که اکنون جهانی شده) می توان از نفت، آنهم به اعتبار چیرگی استعمار در قالب آن، بعنوان "مانع و خاکریز" نام برد.

پس می بینیم که نفت به خودی خود (و به اعتبار خویش) نه "مانع" است و نه "خاکریز". برای مثال، اگر کشور ما، بجای نفت، مانند گواتمالا موز داشت، آیا تصور نمی کنید باز هم ما از گزند کودتا و یا چنگال قرارداد های تحمیلی انحصار "موز" نمی توانستیم در امان بوده باشیم. اما اندیشمندان گواتمالائی (در رابطه با کودتای آمریکائی ۱۹۵۴) کمتر از موز به عنوان "مانع" و "خاکریز" سخن گفته اند. چرا که، آنان به نیکی دریافته اند که این کودتا یا آن کودتا دقیقاً مولود مناسبات اقتصادی - سیاسی - اجتماعی مستولی بر جامعه ای است که با انحصار موز یا انحصار نفت عینیت (یا مادیت) پیدا می کند، وگرنه موز یا نفت (صرفاً به مثابه ارزش مصرف) هیچکدام بخودی خود تقصیرکار (یا مانع) نبوده و نمی باشند. و مصیبت آشفته فکری ما هم در این راستا غالباً از عدم درک همین نکته ظریف اما کلیدی ناشی می شود.

برای آنان که با تاریخ تحولات ایران و تاریخ و اقتصاد نفت در ایران و جهان آشنائی دارند، مساله دگر دینی نفت باید حائز اهمیت باشد. با کارتل زدائی و جهانی شدن نفت در اوائل سال های ۱۹۷۰، تار و پود سیاست های موجود استعماری و نو استعماری که تا آن زمان از طریق کانال کارتل فراگیر بین المللی نفت تغذیه می شدند، به تدریج از هم گسیخته شد. جهانی شدن نفت یک دگرگونی کیفی بود که شبکه ی انحصاری کارتل را متلاشی و پای بست سیاست خارجی آمریکا (و انگلیس) را در رابطه با نفت برای همیشه در هم کوبید. و به سبب عدم تعیین کنندگی کشورهای صادر کننده (و حتا نقش جمعی آنان در "اوپک") در چگونگی قیمت گذاری و فرایند

عرضه و تقاضای نفت در بازارهای جهانی، نه چسبیدن به دولت هائی نظیر عربستان سعودی و کویت، و نه دست یازیدن به تعرض مستقیم و یا غیر مستقیم و جنگ افروزی، کوچکترین کمکی به دولت آمریکا نمی کند. جهانی شدن نفت بدین معنی است که امروزه کنترل نفت فراتر از ظرفیت هر کشوری در جهان امروز است و دیگر غول سرمایه داری به بطری شکسته ی استعمار مراجعت نخواهد کرد. پس در حال حاضر نفت نه "مانع" است و نه خاکریز "اجتناب ناپذیر، و هر کس در این زمان از این گونه اصطلاحات استفاده کند، احتمالاً باید چشم بند عادت (یا بی خبری) به چشم داشته باشد؛ عادتی که اکنون دامن بسیاری از لیبرال ها و چپگرایان ما را سخت چسبیده است. چنان که در زیر اثبات کرده ام، اکنون نفت جهانی شده نه در دست آمریکا است و نه انگلیس و نه هیچ قدرت لایزال غیبی، به غیر از چرخه ی بازار پیچیده و رقابتی نفت بر اساس تئوری جهانشمول ارزش مارکس. بنابراین، به مصداق یک مثل انگلیسی، خنده ی واپسین بر نظام سرمایه داری اکنون از آن کارل مارکس است.

در نظام سرمایه داری "مساله نفت" به طور خلاصه تابع تحولاتی است که از نحوه انباشت سرمایه، تنگاتنگی با مالکیت ذخائر زیرزمینی، و رابطه با فرماسیون طبقاتی، ماهیت دولت، و رشد مناسبات تولیدی در جهان نشأت می گیرد. در مقاله ی زیر، که در ارتباط تنگاتنگ و متقابل با این مصاحبه قرار دارد، ویژگی های انکشاف و توسعه بخش نفت را - از دوران قراردادهای استعماری و عملکرد کارتل بین المللی نفت تا دوران بینابینی شکوفائی مناسبات عینی بازار - تئوریزه و در چارچوبی تاریخی مرور خواهم کرد. همچنین، با ارائه ی دلالتی که خود حامل ایجاد جوانه های انکشاف سرمایه داری در بیشتر مناطق زیر سلطه نفتی بوده، و نهایتاً به فروپاشی کارتل بین المللی نفت (۱۹۷۲) انجامیده است، استناد خواهم کرد. افزون بر این، در پسماند این فروپاشی، ویژگی های نظام قیمتگذاری رقابتی و رانت (اجاره) تفاضلی نفت در فرایند جهانی این رقابت تئوریزه، و نحوه ی عملکرد اوپک را، به عنوان سازمانی اجاره بگیر، نه انحصار، در دوران پسا انحصاری جهانی شدن بطور کامل شرح می دهم. بر این اساس، مساله عمده ی نفت را می توان در دگرذیسی طبقاتی و ادغام اقتصاد کشورهای نفتی در اقتصاد جهانی جستجو کرد. البته، در این روند در آمد نفت می تواند در کوتاه مدت به حکومت یا حکومت هائی خودکامه کمک کند. اما، به گمان من استقرار دموکراسی (منظور همان دموکراسی طبقاتی است) اساساً به شکلبندی فرماسیون طبقاتی (عامل عینی)، همراه با مبارزه طبقاتی جهت گسترش نهادهای (بینابینی) اجتماعی - سیاسی - مدنی مابین دولت و جامعه (عامل ذهنی) منوط است، نه لزوماً به صنعت نفت.

بنابراین، "مانع و خاکریز" شمردن نفت، در رابطه با دوران کنونی، بیشتر ما را، با دورنمایی مجازی، به مخدوش نمودن علاج دیکتاتوری سوق داده، و احتمالاً ممکن است دستیابی به هر گونه مردم سالاری را با تشخیص نادرست به عقب بیاندازد.

آرش: به نظر شما، استغنا مالی دولت ها و اتکای آنها به نفت به جای مالیات، آیا سدره دموکراسی در ایران است؟ آیا نفت این "طلای سیاه" به راستی "بلای ایران" شده است یا این که علت بلا را باید درحوزه های دیگری جست؟

بینا: چنانکه در بررسی زیر نشان داده ام، مناسبات تولیدی (شامل عوامل مادی و روابط اجتماعی) در سرمایه داری (به طور مشخص در بخش نفت) نقش تعیین کننده و دوران ساز دارند؛ البته مساله جانشینی درآمد نفت به جای اخذ مالیات در طولانی مدت می تواند به ایجاد بخشی قابل ملاحظه از جامعه بیانجامد که الزاماً از درآمد نفت تغذیه می کند، و در عرصه پولاریزاسیون طبقاتی به عنوان رانتخوار از آن یاد می شود. شماری از این بخش را حتا می توان در خدمت دولت رانتخوار (و دیکتاتور) در آورد تا به مثابه عامل ارعاب و سرکوب جامعه (مانند نیروهای "بسیج" و یا عوامل "سپاه" در ایران امروز) بکار گرفته شوند. اما هیچ یک از اینها به خودی خود نمی تواند باز دارنده ی ایجاد یک دولت "دموکراتیک" باشد، به شرطی که ساختار دیکتاتوری و عوامل درونی حامل آن در حال انحلال باشد.

بعبارت دیگر، سخن از نفت تنها توسل به عامل جانبی است. زیرا، کاربرد این عامل خود به تضادهای بلاواسطه و درونی جامعه بستگی دارد، و در نتیجه می‌تواند در مقاطعی تاریخی به این تضادها بیش از پیش دامن بزند؛ چنانکه در فرایند فروپاشی رژیم شاه دیدیم، ازدیاد ناگهانی و تصاعدی درآمد نفت به شدت به گسترش و تعمیق پولاریزاسیون طبقاتی انجامید، و توأم با شکاف‌های عمیق سیاسی و اجتماعی ناشی از تمرکز نهادها و نحوه‌ی حکومتی، عینیتی چشمگیر به انفجار نهائی رژیم بخشید. تا آنجا که ژاندارم خایج فارس و مجری دکترین نیکسون در منطقه، یعنی محمدرضا شاه، خجولانه به زبان آمد و ناچار و لاعلاج اعلام کرد: "من نیز پیام انقلاب شما را شنیدم." و یکی از اطرافیان او در دربار، یا از اربابان او در واشنگتن، پا پیش نگذاشت که شجاعانه شرف حضور پیدا کند و به وی صریحاً بگوید: "اعلیحضرتا گل گفتی، اما بسیار بسیار دیر و اندکی شُل گفتی." کسی نبود که چرائی و چگونگی این عزیمت ذلت بار و بی‌بازگشت را در فرایند واقعی آن به این فرزند بی‌نوی پاکس آمریکائی در حال فروپاشی توضیح دهد. تمرکز بی‌حد و حصر حاکمیت سال‌های پایانی حکومت کودتائی وی؛ اختناق استخوان سوز و اثرات جنایتبار حزب واقعی او - ساواک - یعنی همان سازمان جهنمی امنیت که تمامی تعلیمات و وظایف اصلی خود را در کاربرد داغ و درفش از کارشناسان آمریکایی و اسرائیلی آموخته بود؛ ترس مداوم حکومت او، حتا از عناصر لیبرال بی‌ضرر و بی‌استخوان در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰؛ کشتن هر گونه نهاد، سازمان، و حرکت به درد بخور مدنی جهت ابراز نظرات سیاسی؛ تحمیل و کشاندن بهترین فرزندان نسل من به مبارزه زیرزمینی و مسلحانه و فراهم آوردن عینیت (و بلی حقانیت) برای این نوع مبارزه؛ و بالاخره نقش هم‌آهنگ کننده‌ی نفت در تعمیق پولاریزاسیون طبقاتی و ازدیاد شکاف‌های سیاسی را تماماً باید در کنار هم و در بستر تحولات ارگانیک ایران و جهان در این دوران به حساب آورد. در اینجا، نفت نه تنها اثر بازدارنده نداشت بل خود عاملی تحول‌انگیز بود.

در اینجا بگذارید بپرسم، با دستیابی به این همه مشاهدات تاریخی و دانسته‌های موجود در عملکرد تئوری ارزش مارکس در بخش نفت، چرا باید از نقش تحول‌زای نفت به مثابه عاملی بازدارنده سخن گفت. چرا باید نفت را اینگونه مکانیکی ارزیابی کرد؟ چرا رابطه توزیع درآمد ملی را (تا آنجا که به اخذ مالیات یا عدم اخذ مالیات منجر می‌شود) باید جدا و بی‌رابطه با فرایند تولید ارزش (و نقش پولاریزاسیون آن در جامعه) به حساب آورد؟ چرا نباید کل ماجرای رانت (یعنی اجاره تفاضلی نفت) را در رابطه با نحوه‌ی تولید ارزش (که خود اهرمی در جهت پولاریزاسیون طبقاتی) مورد بررسی قرار داد؟ مگر حکومت آرینز در گواتمالا نفت داشت - در آنجا مساله بر سر "موز" بود - که آمریکا در سال ۱۹۵۴ تصمیم به سرنگونی آن گرفت؟ مگر تا کنون کسی به مردم گواتمالا بشارت داده است که اگر "مساله موز" خود را حل کرده بودند، می‌توانستند صاحب حکومتی دموکراتیک بشوند؟ مگر سرهنگ قذافی از مردم لیبی مالیات می‌گرفت؟ پس چرا و چگونه همین مردمی که به تازگی و آهسته آهسته در حال ترک مناسبات قبیله‌ای خود می‌باشند یکباره از "دام" تمتع از نفت در لیبی چشم پوشیده‌اند، و اکنون (منظور من علت قیام مردم لیبی پیش از دخالت نیروهای ناتو است) جان به کف صحبت از آزادی می‌کنند؟ مگردولت نروژ از درآمد نفت بهره نمی‌برد؟ مگر همین دولت نیز تا اندازه‌ای رانتخوار نیست؟ پس چرا دولت نروژ، مانند دولت ایران، احتیاج به اجبر کردن جیره خوارانی مانند عوامل "بسیج" و یا عناصر ادباری مانند عناصر "سپاه" ندارد؟ پس می‌بینیم که، اولاً، نفت (به مثابه یک رابطه اجتماعی) گاهی اوقات به سان شمشیری دو دم کمر دیکتاتور را هم می‌شکافد. ثانیاً، اینگونه تفاوت‌های کیفی ربطی به داشتن یا نداشتن نفت، و این که نفت در دست دولت است یا نیست، ندارد.

برای آشنائی بیشتر، در این مقاله سعی کرده‌ام مفاهیم لازم جهت درک مقوله‌ی نفت، تحول ارگانیک آن با دوران جهانی شدن مناسبات سرمایه‌داری، نقش تئوری ارزش مارکس در شناخت نفت، و نیز گذار نفت جهانی شده از برهه‌ی دوران‌های استعمار کهن و استعمار نوین را به‌هنجاری منظم شرح دهم. همچنین، با بسط تئوریک، همراه با شواهدی تاریخی و عینی، سعی کرده‌ام این انگاره و ادعای لیبرالی (و رد گم‌کن)، یعنی هیاهوی "جنگ برای نفت"، را که اکنون در سر هر کوی و برزن براه افتاده، و متأسفانه چپ‌گرایان رادیکال را هم

از راه بدر کرده است، از ریشه رد نموده، و با منطق دیالکتیک، تئوری ارزش، و مادیت تحول تاریخ، چرائی جنگ افروزی آمریکا را به علل واقعی آن بازگردانم.

آرش: آیا با "دولت نفتی" و "استبداد نفتی" موافق اید و این مفاهیم را برای رسیدن به دموکراسی در ایران کارساز می دانید؟ ادعا می شود «نفت استبدادزاست» و شماری هم از "مصیبت منابع طبیعی" سخن می گویند. آیا با این مباحث موافق اید؟

بینا: "دولت نفتی" مفهومی است که وابستگی قابل ملاحظه بودجه دولت به درآمد نفت را می رساند. همین طور، تراز پرداخت های کشور، اعم از صادرات، واردات، سرمایه گذاری، و در نتیجه قسمت اعظمی از اندوخته های ارز خارجی، عمدتاً از درآمد نفت ناشی می شود. اگر چه این گونه کشورها از لحاظ اشتغال و صرف نیروی کار (حتا به منظور صادرات) کالاهای متعددی را در داخل تولید می کنند، اما سهم تولید و صادرات نفت در درآمد ملی آنان بسیار چشمگیر است. از اینرو در سطح بین المللی از این گونه کشورها با عنوان "اقتصاد تک محصولی" نام برده می شود. اما فرق است میان این تعبیر اصطلاحی و آن تفسیر من-درآوردی و رمانتیک، یعنی "استبداد نفتی". این تفسیر به همان اندازه سطحی و گمراه کننده است که ما عبارت "طلای سیاه، یا بلای ایران"، (از کتابی به همین عنوان، نوشته ابوالفضل لسانی، تهران: نشر سپهر، ۱۳۲۹) را، که در فرایند ملی کردن صنعت نفت و سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق حکایت شکست را می سراید، گردزدائی کرده و مثلاً با ماشین خیالی زمان به آن زمان بازگشته باشیم. البته کاری که مصدق کرد خود کارستانی بود، اما پس از شکست و امپریالیزه شدن دوباره نفت، از آن پس مقلدان با ندبه های لیبرال مآبانه و ژست های رمانتیک نفت را "بلای ایران" دانستند. اینان (با مخدوش کردن تفاوت های کیفی دوران های مشخص تاریخ هم نفت را، هم جامعه را، و هم جهان را ایستا می پندارند، لذا برای آنان زمان همان و تعبیر هم همان است. بهر تقدیر، "استبداد نفتی" عبارتی است که دانسته یا ندانسته مفهوم استبداد را در زیر سایه ی نفت پنهان نموده، و هر گونه کنکاش و ریشه یابی برای رهاشدن از این ترکیب ناهنجار و ناهمگون را به بن بست می کشد. با دنبال کردن تحولات، دگرپیشی، و جهانی شدن بخش نفت (که شرح آن در زیر مندرج است) خواننده ی پیگیر خود قادر خواهد بود به پوچی این عبارت و پوچی اندیشه حامل آن پی ببرد.

در پاسخ پرسش شما، من نه تنها با این نگرش موافقتی ندارم بل این گونه بحث ها را جملگی در جهت انحراف از موضوع اصلی، و صرفاً در روند لاپوشانی ماهیت رژیم های دیکتاتوری در ایران و در منطقه می انگارم. برای مثال، چگونه قیام اخیر خیابانی مردم در ایران و کودتای خامنه ای - احمدی نژاد در تابستان دو سال پیش، و یا چگونگی دگرپیشی این رژیم را در هیأت رژیمی شبه نظامی/فاشیستی می توان به گردن نفت انداخت؟ در این فرایند و در شکل گیری اخیر رژیم شاید نقش نفت را بتوان به عنوان کاتالیزر ذکر کرد. و از لحاظ روش شناختی دقیقاً فرق نگرش علمی و دید سطحی و آمیانه در همین است. در پژوهش های علمی، چنان که در بررسی زیر نشان داده ام، رابطه علت/معلولی را نمی توان همینطور با حدس و تقریب و عاری از دقت دیالکتیکی کشف کرد. پس پژوهش باید کرد، نه گمانه زنی ذهنی با رمل و اسطرلاب. زیرا پژوهش پیش شرط کوشش مبارزاتی و راه یاب حقیقت است. و حقیقت این است که به راستی عبارت "استبداد نفتی" با توسل به دور باطل زنگار استبداد را با لعاب نفت استتار می کند. پس در این قضیه افسانه سرائی دست بالا را دارد، و به قول حافظ: "جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه/چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند."

اما در مورد نیمه ی دوم پرسش: داشتن "منابع طبیعی" مصیبت نیست؛ مصیبت خواندن تاریخ و تکرار هزارباره ی آن است؛ مصیبت دنباله روی کورکورانه از ارتجاع منجمد و واپسگرای مذهبی است؛ مصیبت "ضد امپریالیست" خواندن خمینی و دادن پر و بال به این شبیح مشروطه ستیز و نابهنگام شیخ فضل اله است؛ مصیبت درک نازل از مفهوم امپریالیسم و عرض اندام های چپ نمایانه و خودهمانگویانه ی بسیاری از چپگرایان ما است؛ مصیبت عدم ایجاد سازماندهی مستقل در تمامی سطوح طبقاتی و غفلت فرا گیر در بکارگیری انواع فرم های

مبارزه در جزء جزء فضای مدنی جامعه است. مصیبت ما این است که ما همه خداوندان تاکتیک هستیم، اما چیز زیادی از استراتژی نمی دانیم. قبول ندارید؟ بگذارید ار شما بپرسم، کدام یک از ما، کدام گروه از ما، کدام سازمان از ما، کدام نمونه از ما در عرض این سی و چند سال یک برنامه ی مشخص درازمدت با هدف های دقیق مرحله ای، قابل لمس و قابل سنجش (یعنی علمی و عملی) برای دگرگونی واقعی سیاسی - اجتماعی جامعه داشته ایم؟ کدام سازمان؟ کدام حزب؟ کدام گروه؟ برای اثبات این مهم چرا راه دور برویم؛ به فرایند خیزش فراگیر همین قیام گسترده ی خیابانی که در پاسخ به "انتخابات" کذائی رژیم در تابستان ۱۳۸۸ اتفاق افتاد، نگاه کنید - این گویاترین آزمون ما است. موج عظیم حرکت مبارزاتی و خودجوش مردمی فراز شد؛ موج عظیم حرکت مبارزاتی و خودجوش مردمی فروکش کرد، و ما غافلگیر، غفلتکار، واکنشی و خرده کار تنها با حرف در وبلاگ های رنگارنگ و ارگان های پاکیزه و شسته رفته ی خود رجز خواندیم و به اوج رسیدیم. این است کارنامه ی تشخیص و مبارزه ی ما - این است بود یا نبود استراتژی ما. این است هنجار تعلیمات مبارزاتی و مهمتر از همه شناخت یا عدم شناخت ما از جامعه مان. و زمانی هم که دو کلمه حرف حساب، دو کلمه انتقاد سازنده، دو کلمه ی کلیدی تئوریک می شنویم که به گوشمان ناخوش آیند می آید، تازه به تریشه ی قبای انقلابی ما نیز بر می خورد. ما در خرداد نجیبیدیم تا بالاخره شهریوری شدیم. این یک حقیقت است؛ این است کارنامه ی سی سال مبارزه ی ما - مصیبت این است.

باز می پرسید آیا مصیبت ما بر خوداری از منابع طبیعی است، و من باز پاسخ می دهم: خیر. زیرا درد ما درد نفت نیست؛ خیانت های مکرر چپ نمایان مرتجع و محصولات رنگارنگ کارخانه ی تواب سازی جمهوری اسلامی به کنار، درد ما را باید در ژرفای مبارزات طبقاتی، حقایق تاریخی و شکست های تلخ گذشته، و در رابطه با چارچوب فراسیون اقتصادی - سیاسی - اجتماعی کشورمان جستجو کرد. مصیبت ما نداشتن نهادهای گسترده ی مردمی است، و این خود به شناخت مناسبات عینی از جامعه ما بر می گردد. برای مثال، نشانه های این درد مشترک را می توان در همسنگ انگاشتن مصدق و احمدی نژاد، "طلائی" خواندن دوران خون ریز خمینی یا پنهان شدن خائفانه در قفای توده های جان به کف در همین محدوده ی زمانی اخیر پس از این بگیر و ببندها به خوبی مشاهده کرد. اما مصیبت چپگرایان به اصطلاح رادیکال ما از این هم فرا تر است. ما هنوز مفاهیم مرده و سنگ شده ی گذشته را طوطی صفت در عملکرد های امروزین و مقاله های شکسته بسته و تکراری خود قرقره می کنیم. کافی است از چپگرایان مخالف و چپ نمایان موافق احمدی نژاد در فرایند همین انتخابات کذائی بپرسید، از لحاظ تئوریک - تاریخی، تئوری امپریالیزم شما چه فرقی و یا اختلافی با یکدیگر دارند، و ملاحظه کنید که پاسخی بیش از این که مثلاً اینان به تئوری ما دستبرد زده اند ندارند.

پس حقیقت این است که این دو هیچگونه فرقی با هم نمی توانند داشته باشند، یعنی هر دو گروه مبارزات ضد امپریالیستی را مانند بازی ال-ک-دولک تلقی می کنند؛ و بدین ترتیب مفهوم دورانشمول مشخص از امپریالیزم در بیشتر نوشته های این عناصر به رابطه ای مکانیکی، قرینه ساز، واپسگرا، و خودهمانگویانه تبدیل می شود. این است مصیبت، نه داشتن یا نداشتن نفت. فرهیختگان ما هنوز به سختی می دانند که از کجا آمده اند، و تقریباً هیچ نمیدانند که به کجا می روند، چه رسد به اینکه بدانند اکنون جهان به کجا می رود. مصیبت های ما همگی از این قماش است - نه داشتن منابع (بی گناه) طبیعی درحیطه ی کشورمان. مصیبت ما وجود "دولت نفتی" نیست؛ مصیبت ما رژیم است که با زد و بندهای اطرافیان خمینی با آمریکا یکبارہ بر موج انقلابی مردم ما سوار شد، و سر بزنگاه و در آن مقطع انقلابی همان کاری را که امپریالیزم غافلگیر و از نفس افتاده ی آمریکا بدون دخالت دست می طلبید، با دست این شبح گور گم کرده ی شیخ فضل اله به ثمر رسانید. اگر چه بعداً پس مانده های همین رژیم متعفن نیز برای آمریکا مساله شدند. آری، مصیبت این است؛ مصیبت ما نفت نیست؛ مصیبت ما نداشتن رژیم و حکومتی مردمی است. بنابراین، گمان من بر این است که هر دولت رانتی نیز اگر در چارچوب قانون عمل کند، و با طبیعی ترین اعتراض شهروندان حقوقمند خود بساط داغ و درفش نگسپرد، و در نتیجه از سایه لرزان خویش، مانند همین جمهوری جهل و جنایت، نهراسد، قادر خواهد بود به وظایف خود در قالب متعارف مردم سالاری جامه

ی عمل بیوشاند. چنین دولتی اگر چه ارگانی است طبقاتی و متعلق به سرمایه داری، اما این ظرفیت را دارد که رانت نفت را صرف پشتوانه زندگی شهروندان خود بنماید، چنان که امروز دولت نروژ نیز چنین می کند.

آرش: اگر "نفت استبدادزا" باشد، آیا بهترینست اداره اش از دست دولت خارج شده و به بخش خصوصی واگذار شود؟

بینا: پاسخ این گونه پرسش های شرطی معمولاً بحث را از هنجار واقعی خود خارج نموده و پاسخگو را وادار به قبول معادله ای می کند که واقعیت بیرون از ذهن را - که خود از جنس مقوله مورد اثبات است - همسنگ عبارتی فرضی که صرفاً نتیجه تراوش ذهن است بنماید. به عبارت دیگر، پاسخگوی زبان بسته بجای اینکه به چگونگی وجود حقیقت بیرون از ذهن بیادیشد، موظف است به احتمال وقوع شرطی خلاف حقیقت، که در شکم جمله تعبیه شده است، پاسخ دهد. در اینجا، عبارت "اگر نفت استبدادزاست"، "پس باید آن را از دست دولت خارج کرد" را می طلبد، و گزینش بخش خصوصی جهت واگذاری ذخائر نفت به طرز ای اتوماتیک در دستور کار قرار می گیرد. به همین جهت کسی که قبول می کند که "نفت استبدادزاست"، در مقابل این منطق اتوماتیک و جزمی اندکی نمی اندیشد که خصوصی سازی در بخش نفت چه معنی می دهد، و در اینجا چه چیز را باید خصوصی کرد. به عبارت دیگر، نمی اندیشد که آیا سخن از خصوصی کردن اجاره ی محدود و مدت دار ذخیره های نفتی به بخش خصوصی جهت بهره برداری از میدان های نفتی مشخصی است. یا این که صحبت از انتقال مالکیت جمعی (یا ملی) ذخائر نفت به بخش خصوصی است، که در این صورت مالکیت نه تنها یک نسل و دو نسل بل مالکیت ملی نسل های آینده نیز در طبق اخلاص به بخش خصوصی واگذار می شود.

اگر مقصود از خصوصی کردن بشق اول است، هنوز نقش دولت به مثابه کارگزار منابع ملی به خودی خود باقی خواهد بود، و این خود موجودیت اجاره یا رانت ذخائر نفتی رابطه دولت رانتخوار و بخش خصوصی را در بطن به نمایش می گذارد؛ و این همان است که حتا در خود آمریکا (یعنی خداوند خصوصی سازی در جهان) نیز در رابطه با مالکیت عمومی ذخائر نفتی در زمین های غیر خصوصی و در دست دولت آمریکا مصداق دارد. پس از این جنبه، دولت آمریکا نیز دولتی رانتخوار است. اما اگر مقصود از خصوصی سازی زدودن مفهوم اجاره (یا رانت) نفت و فروش (یا انتقال) مالکیت عمومی ذخائر نفت (یعنی ثروت ملی) برای همیشه به یک مشت سرمایه دار خصوصی است، باید خاطر نشان کنم که این عملی است بس احمقانه که حتا از کودکان ترین ابلهان جهان هم نمی توان انتظار داشت. زیرا، به راستی این عکس برگردان همان برنامه ای است که سال های سال کارتل (خصوصی) استعماری نفت دست اندر کارش بود، و با بستن قراردادهای طولانی و کنترل سرزمین های وسیع نفتی عملاً صاحب نفت کشورهای صادر کننده نفت بود. تعدادی از عناصر خودنما و نابخرد از "شرکت سهامی" در سطح "مردم" صحبت می کنند و فتوا صادر می کنند که باید نفت را "مردمی" کرد. برخی در پس مکانیزم تقسیم بندی استان ها و مفهوم فرنگی فدرال پنهان می شوند و با سواد اندک خود ذخیره های نفت را مانند گوشت قربانی میان "مردم" کوچ و بازار قسمت می کنند. (برای مثال، به مقاله ی یک دانشجوی ایرانی دوره ی دکترای در هند که در شماره ۱۰۱ همین مجله به چاپ رسیده نگاه کنید؛ نویسنده، صرفنظر از انتخاب عنوان پر طمطراق: "چه کنیم با نفت؟"، نه تنها هیچگونه شناختی از بخش نفت ندارد، وی حتا در حد یک دانش آموز دبیرستان از مفهوم دولت و فرق میان قلمرو عمومی و قلمرو خصوصی در دوران سرمایه داری خبر ندارد.) جل الخالق، وای بر ما!

تنها فرق آن کارتل استعماری و این نوع خصوصی سازی این است، که از لحاظ شدت غارت کارتل نفت کمی "دلسوزانه تر" عمل می کرد، زیرا در چارچوب استعماری کارتل اقلأ چیزی که به عنوان بهره مالکانه به این کشورها، منجمه ایران، تعلق می گرفت، و نیز هر چند وقت یکبار در تمدید این قرارداد های استعماری طولانی نمایندگان کارتل نفت (برای مثال، در ایران پیش از کودتا نمایندگان انگلیسی شرکت، و پس از کودتا نمایندگان مختلط کنسرسیوم) با آنان به مذاکره می نشست، و احتمالاً با اضافه کردن شماری شلینگ انگلیسی، یا سنت

آمریکایی، معامله را چرب تر می کرد. اکنون مجسم کنید بخشی که حاوی سرمایه خصوصی است، و بدون هیچ حساب و کتابی با سرمایه های جهانی شده و جهان سرمایه در رابطه می باشد، اکنون مالک ثروت ملی ایران است، و در مقابل مردمی که صاحب اصلی این ثروت هستند چاره ای جز مکیدن سماخ ندارند. افتادن به دام این گونه لاطائلات به جهت این است که نه عوام و نه خواص (به اصطلاح متخصصین) دانش لازم را در رابطه با مفهوم رانت (اجاره تفضلی) نفت، فرق میان مناسبات مالکیت عمومی و خصوصی، مفهوم مالکیت دولتی، مفهوم نرخ سود و رقابت در سرمایه داری، و حتا مفهوم "اوپیک"، ندارند. به همین علت است که ما با شتاب و به دلیل ادغام نابجای مفاهیم رانتخواری و دیکتاتوری، بقول مثل انگلیسی: "نوزاد را با آب حمام بدور می ریزیم." پس می بینیم که اینگونه استدلال ها سراسر "پای چوبین" است و "سخت بی تمکین".

باید توجه کرد که این گونه "رهنمودها" از کدام اندیشه تراوش می کنند و یا از لحاظ سیاسی از کجا آب می خورند. خاطرم هست چندی پیش فردی کم سواد، خودمحمور، و یا شاید هم فرصت طلب در جایی عنوان کرده بود، اگر مصدق صنعت نفت را ملی نکرده بود حالا نفت در دست این دولت (منظور دولت احمدی نژاد است) نبود - مرحبا به این همه هوش و ذکاوت! فردی دیگر بنام غنی نژاد به مصدق ایراد می گیرد که او می بایست پس از بیرون آوردن نفت از انحصار انگلیسیها از شرکت های خارجی دیگر دعوت می کرد که با رقابت در تولید نفت ایران شرکت کنند. دانستن تاریخ دوران های بعید گذشته در ایران پیشکش، آقای غنی نژاد حتا از تاریخ دیروز مملکت خود چندان اطلاعی ندارد؛ او نمی داند (یا احتمالاً تظاهر به ندانستن می کند) مصدق در عرض دو سال و اندی که حکومت کرد همین کار را نیز کرد؛ اما با وجود مخالفت های کارساز و دشمنانه ی کارتل جهانی نفت (و پشتیبانان آن در سیاست خارجی آمریکا) به هیچ نتیجه ای نرسید. خلاصه از دیدگاه من، علت سخت جانی استبداد و خودکامگی در ایران به خاطر نفت (یا ملی کردن نفت) نیست. مرور بر علل اصلی خودکامگی در ایران البته در محدوده ی این مقال نمی گنجد و خود محتاج نشست و شاید نشست هائی دیگر است.

منابع مربوط به گفت و گوی بالا

برای بررسی جامع نفت و سیاست های بین المللی می توانید به کتاب اخیر نگارنده *نفت: ماشین زمان - گردشی در ورای اقتصاد افسانه ای و سیاست های هراسناک*، چاپ دوم، نیویورک: انتشارات لینوس، ۲۰۱۱ مراجعه کنید.

1.

http://www.linusbooks.com/more_details.php?id=284

2. در ویژگی ملی کردن صنعت نفت در دوران نخست وزیری دکتر مصدق از دیدگاه نگارنده رجوع کنید به "مصدق، بحران نفت و بهای استقلال"، *تجربه مصدق در آینده ایران*، تألیف هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری، بتزدا، مریلند: انتشارات پازن، ۲۰۰۵.

3. در ویژگی قیام ۵۷ و برخی از پیش زمینه های آن از دیدگاه نگارنده می توانید به "نگاهی فشرده بر ریشه های سیاسی و اقتصادی انقلاب پنجاه و هفت"، *روشنگری*، 2 مهرماه ۱۳۸۹ مراجعه کنید.

<http://www.roshangari.net/as/ds.cgi?art=20100924014240.html>

4. برای بررسی نحوه ی دگر دیسی رژیم جمهوری اسلامی و نظریات اپیدئولوژیک و سیاسی نیروهای گوناگون در پیامد انتخابات ۱۳۸۸ می توانید به "ایران پس از انتخابات: در تقاطع تاریخ و انتقادی بر مواضع نیروهای سیاسی"، *مجله تحلیل و مطالعات ایران*، (۲) ۲۶، نوامبر ۲۰۰۹ مراجعه کنید.

<http://www.cira-jira.com/Vol%20%2026.2.1%20Bina-%20Post-Election%20fall%2009.pdf>

نگاهی به مقوله ی نفت

مبالغه‌آمیز نیست اگر بگوییم در دوران کنونی، هیچ کالایی بیش از نفت ذهن مردم را این‌چنین به خود معطوف نکرده است. با این همه، نفت همچنان در رمز و راز باقی مانده است، اگر نگوییم در گفتگوهای روزمره‌ی مردم به یک‌سان از سوی آماتورها و متخصصان خودخوانده یکسره نادرست فهمیده شده است. يك علت این همه رمز و راز همانا عدم‌تشخیص کافی در تکامل تاریخی نفت است. علت دیگر، شاید پیچیدگی کنش متقابل سرمایه در بخش نفت و مالکیت تحت‌الارضی ذخائر نفت باشد. به این‌گونه است که دیدگاه و بررسی سست‌بنیاد و تکه‌تکه از نفت، بی‌بهره از پیچیدگی و نیز فارغ از واقعیت و تاریخ تکاملی آن، به ایجاد و فزونی این رمز و راز کمک می‌کند. همین نبود چشم‌انداز تاریخی نیز در مکتب‌های درست‌آیین (orthodox) و دگرآیین (heterodox) اقتصاد به چشم می‌خورد که خود بر سیاست عمومی، رسانه‌ها و نگرش‌های عمومی بازتاب و تأثیری ایدئولوژیک گذاشته است.

در ادامه‌ی مطلب، می‌کوشیم از شالوده‌ی خاص اقتصاد نفت پرده برداریم و تکامل نفت را از مرحله‌ی اولیه‌ی رشد آن تا جهانی‌شدن نهایی‌اش نشان دهیم. در ضمن به این ترتیب تلاش می‌کنیم با ایجاد چارچوبی ترکیبی، کنش متقابل سرمایه و مالکیت تحت‌الارضی ذخائر نفت را دنبال کنیم و پوشش‌های رانت یا اجاره تفاضلی (differential rent) نفت را در گستره‌ی جهان تشخیص دهیم. چنانکه در زیر روشن خواهد شد، بیان تئوریک ما و ماهیت واقعیت مورد بحث، فرقی کیفی با اندیشه اقتصاددانان چپ و راست دارد، زیرا اینان هر دو از لحاظ روش‌شناختی خود در عمیق‌ترین وجه نظریه‌ی درست‌آیینی رقابت اقتصادی شریک و سهیم‌اند. دنباله‌روی بی‌شبهه‌ی چپ، به‌ویژه تبعیت از مفهوم انتزاعی رقابت و طیف‌بندی نابجای آن، را می‌توان از تعهد کورکورانه‌ی این بخش به اصطلاح رادیکال از درست‌آیینی تشخیص داد، اما احتیاط نسبتاً هشیارانه‌ی این بخش نسبت به پیامدهای سیاست درست‌آیینی (مانند به اصطلاح وابستگی به نفت و ارداتی یا تمایل به "پروژه‌ی استقلال نفتی") را می‌توان در ارزیابی حفاری جهت استخراج نفت در منطقه‌ی قطبی اختصاص داده شده به ایمنی زیست و طبیعت وحشی در آلاسکا (ANWR) تا به اصطلاح بررسی علت تجاوز آمریکا به عراق و چرایی جنگ مشاهده کرد (کلر 2003، 2004؛ برای پاسخ به بینا 2004الف، 2004ب رجوع کنید).

روش‌شناسی: عینیت‌گرایی و قدرت تجرید حقیقی

موفقیت یا شکست هر تحلیلی اغلب به این وابسته است که آیا به‌طور مکفی به روش‌شناسی مناسب، منسجم و شفاف متکی بوده یا خیر. در این مقاله دقت شده است تا از رهیافت بنیادانگار (axiomatic approach) ویا آنچه مولوی آن را به پای چوبین "استدلایان" تشبیه می‌کند، نظرورانه (speculative) و مکانیکی که به طور نمونه‌وار سرشت‌نشان تحلیل اقتصادی درست‌آیین است اجتناب شود. به عبارت دیگر بنیادانگاری که با "اگزایوم" شروع به استدلال و در نهایت مبادرت به فرضیه‌سازی می‌کنند از احکام تحلیلی (و لزوماً احکام استدلالی) پا فرا تر نمی‌توانند گذاشت. پس می‌کوشیم تا از طیف ایده‌آل تقسیم‌بندی بنیادانگار بازار (یعنی دور باطل طیف رقابت ناب و انحصار ناب) که در مکتب‌های اقتصادی درست‌آیین و دگرآیین مشترک است، دوری جویم. يك پژوهش علمی،

نقطه‌ی عزیمت خود را مشاهده‌ی پدیدار واقعی (انضمامی) قرار می‌دهد. اما پدیدار انضمامی و مشاهده‌پذیر نیز از وحدت تعینی متنوع و پیچیده ساخته شده است که در واقعیت خود یک پیامد است: یعنی نقطه‌ی ورود. بنابراین، اگر بخواهیم به طریق علمی نظریه‌پردازی کنیم، باید در پیچیدگی این «کل آشفته»ی انضمامی دست به ساده کردن و تجرید (برهنه سازی و "جامه کنی"، نه تهی سازی و ذهنی گرائی به مثابه روش های بورژوا مآبانه)، یعنی مفهوم‌سازی، بزنیم تا (در قلمرو اندیشه) مقوله‌های پیش‌فرض‌شده و ساده‌تر (تجریدی یا برهنه) را کشف کنیم که خود در پس روبنای این تعین نهایی قرار دارند. با این همه، اگر نتوان این پدیدار اولیه‌ی مشاهده‌پذیر را - از طریق این مقولات ساده‌تر و تجریدی - در اندیشه از نو ساخت، این تجرید ناقص باقی خواهد ماند. بنابراین، به این ترتیب است که سفر مضاعف (یعنی رفت و برگشت) حرکت از انضمامی مشاهده‌پذیر به تجریدی مشاهده‌ناپذیر و برگشت به این انضمامی مشاهده‌پذیر در اندیشه صورت می‌پذیرد. اساس هر گونه برخورد خلاق دیالکتیکی و علمی نیز بر منوال همین سفر دو سویه قرار دارد.

چنین تجریدی، که به‌راستی خود از حقیقت بنیان یافته است، یک امر بنیادانگار (نظروارانه) نیست؛ تقریبی نیست که از طریق فرایند «تقریب پی‌درپی»ی خرده‌بورژوا مآبانه به دست آمده باشد؛ محصول ذهن مشعشع یا ذهن کودن نیست؛ این دقیقاً تجریدی است واقعی که از طریق تصاحب ابژه‌ی انضمامی و واقعی پژوهش توسط اندیشه، میانجی قرار گرفته است. چنانکه مارکس عنوان می‌کند، با ورود به این سفر (دیالکتیکی)، «برداشت آشفته از کل» به «تمامیتی غنی از تعینات و روابط بسیار [نظم‌یافته]» بدل می‌شود. (1973، صفحه 100، صفحات 101-108، همچنین رجوع شود به روزولسکی 1977، صفحات 25-28، 561-570). می‌دانیم که مارکس به این دلیل از هگل انتقاد کرد که وی تشخیص نداده بود که بازسازی ابژه‌ی واقعی در اندیشه حیات و علت وجودی آن را باعث نمی‌شود. برعکس، این سوژه‌ی واقعی (انضمامی) است که خود خاستگاه بی‌واسطه‌ی مفهوم‌سازی است که نیز از طریق تجرید می‌تواند به مفهوم تبدیل شود - البته مفهومی که خود مقوله‌ای از جنس اندیشیدن بوده و در نتیجه قابلیت درک از طریق ذهن در آن مستتر است. این نقد همچنین نقدی است بر دیدگاه‌های ایده‌آلیستی و امپرسیونیستی گوناگون (دو قطب متقابل یک نگرش)، از پوزیتیویسم منطقی، فردگرایی روش‌مندان گرفته، تا ایده‌آلیسم حاکم بر علوم اجتماعی و سیاسی، به ویژه در مکتب نئوکلاسیک اقتصاد. بنابراین، یک روش علمی دیالکتیکی لازم نیست به مفهوم‌سازی ایده‌آل، بنیادانگار، پنداشتی (imaginary)، یا درواقع، به مجموعه‌ای از پیش‌انگاشت‌های دلخواه و خلق‌الساعه وابسته باشد. در این روش، پیش‌انگاشت‌ها - و نقش ممکن آن‌ها در تئوری - را باید به‌عنوان اثرات درونی و بالقوه‌ی خود مفاهیم دید، نه زاده‌ی تخیلات ابتکارآمیز و یا نامشعشع این و آن. به بیان دیگر، بر پایه‌ی این روش‌شناسی ماتریالیستی، نقطه عزیمت ما همانا خود سوژه‌ی واقعی است، با این چشم‌داشت که بتواند توسط خود ذهن دراکه (perceiving mind) درک شود، نه آنکه چکیده‌ی ذهن دراکه‌ای باشد که در جستجوی نظروارانه‌ی واقعیت، بر واقعیت موجود تحمیل بشود. از این عبارت معروف مارکس که «اگر شکل پدیداری (form of appearance) پدیده‌ها مستقیماً با ذات‌شان منطبق بود، دیگر احتیاجی به علم نمی‌بود» (1991، صفحه 956) تفسیرهای متعددی شده است؛ با این همه معنای این فراز که بارها نقل‌شده و همچنان ورد زبان افراد اهل فن است، امروزه در نزد بسیاری از مارکسیست‌های خودخوانده معنای واقعی خود را از دست داده است.

موضوع اصلی در این مقاله پرسشی است که معنا، گرایش و پوشش‌های رقابت واقعی را با وجود تمرکز و تراکم پایدار سرمایه در تولید نفت در بر می‌گیرد، و اینکه آیا تکامل صنعت جهانی نفت، با وجود تکوین رانت‌های تقاضایی نفت، می‌تواند درون طیف بنیادانگار رقابت نئوکلاسیک سنجیده شود یا خیر. موضوع دیگر روش‌شناسی در این مقاله، بررسی تکامل تولید نفت در جریان مراحل تاریخی خاص و قابل تشخیص، یعنی از کارتلی‌شدن بین‌المللی به رقابت فراملیتی، است. در همین رابطه، تجرید واقعی در اینجا در بخش نفت باید بازتاب دگرگونی تکاملی و رابطه‌ی سرمایه و مالکیت ارضی - که در این بخش در مادیت ذخایر زیرزمینی نفت تجسد می‌یابد - در

جریان تاریخ جهانی شدن نفت باشد. در اینجا جهان نفت کنونی قابل مشاهده، که پیامد این تکامل است، با بقایای گذشته‌ی تاریخی آن تنیده شده است. از همین رو، لازم است اعتبار مقوله‌های تجربی خود را که ممکن است مقدم بر مسیر کنونی رویدادها و ساختار باشند، از نو بررسی کنیم. بنابراین، می‌کوشیم تا مقیاس مناسبی را برای دوره‌بندی تولید نفت بیابیم تا به ما امکان دهد به زمان حال بپردازیم و آن را (به بیان دیگر، نفت غیرکارتلی و جهانی‌شده) به مثابه‌ی موجودیتی متمایز و در همان حال به عنوان پیامد تکاملی گذشته کندوکاو کنیم. فراز هر چند قدیمی زیر بر مسئله‌ی تجرید دورانی و مقوله‌بندی تاریخی در اقتصاد سیاسی انتقادی پرتوی نروتازه و امروزی می‌افکند:

جامعه‌ی بورژوایی پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. بنابراین، مقولاتی که مناسبات آن را بیان می‌کنند و نیز درک از ساختار آن، بینشی را درباره‌ی ساختار و مناسبات تولیدی تمامی صورت‌بندی‌های پیشین تاریخ نیز در اختیار می‌گذارد که ویرانه‌ها و عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن در آفرینش جامعه‌ی بورژوایی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. برخی از این بقایای جذب‌نشده هنوز در جامعه‌ی بورژوایی عمل می‌کنند، حال آنکه بقایای دیگر، که بیشتر فقط در شکل ابتدایی خود وجود داشته‌اند، بعدها تکامل و به گونه‌ای پراهمیت تکامل خود را در فرایند تاریخ باز می‌یابند و غیره... به این‌گونه، اقتصاد بورژوایی کلیدی را برای درک اقتصاد عهد عتیق و غیره در اختیار می‌گذارد. اما کاملاً غیرممکن است که به شیوه‌ی آن اقتصاددانانی که تمامی تفاوت‌های تاریخی را می‌زدایند [مارکس با توسل به علم روش‌شناسی در اینجا و در بیش از یک سده پیش از اقتصاددانان کنونی ما روش انتزاعی و بی‌تاریخ آنان را پیش‌بینی کرده است!] و در تمام پدیده‌های اجتماعی پدیده‌های بورژوایی را می‌بینند [بینشی به دست داده شود]... در تمامی اشکال [اجتماعی] که مالکیت ارضی عامل تعیین‌کننده در آن‌هاست، مناسبات طبیعی همچنان غالب است؛ در اشکالی که سرمایه در آن‌ها عامل تعیین‌کننده است، عناصر اجتماعی [و] تاریخاً تکامل‌یافته غالب هستند. رانت (اجاره) بدون سرمایه نمی‌تواند درک شود، اما سرمایه می‌تواند بدون رانت درک شود. سرمایه قدرتی اقتصادی است که بر همه چیز در جامعه‌ی بورژوایی غالب است... بنابراین، نامعقول و خطاست که مقولات اقتصادی را مسلسل‌وار [یعنی به توالی حضور تاریخی‌شان] در نظمی ارائه کنیم که در آن نقشی غالب در تاریخ داشته‌اند. (مارکس 1970، صفحات 210-213)¹

برای درک وضعیت کنونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، باید از پیش‌انگاشت‌های آن، هم در واقعیت و هم در ذهن، آغاز کنیم تا بتوانیم مقولات خاصی را که شالوه‌ی تکامل آن هستند درک کنیم. این امر اجازه می‌دهد تا مقولات ساده‌تر هم مناسبات پیچیده و هم تشدید یافته‌ی امر انضمامی تکامل‌یافته را در مقام مقایسه با مناسبات تکامل‌نیافته و جزئی امر انضمامی «نارس و به عرصه نرسیده» منعکس سازد. مثلاً، پول پیش از سرمایه، کار مزدگیری و مالکیت کنونی ارضی، در زمان تاریخی وجود داشت. با این همه، همین مقوله‌ی پول تا زمان تکامل سرمایه‌داری به یک مقوله‌ی تام و تمام (یعنی به‌مثابه‌ی ارزش شمار کمی سرمایه با فرم تکامل یافته ارزش معادل) تبدیل شده بود (مارکس، 1970، صفحه 208). به همین منوال، این سلطه‌ی مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری بود که با انکشاف خود هم مالکیت ارضی را به یک مقوله‌ی جدید و هم رانت را به یک رابطه‌ی سرمایه‌داری ارزش‌یافته و ویژه بدل کرد.

روش‌شناسی یک پارادایم (paradigm) یک دست است، یک نوع جهان‌بینی، درست مانند حاملگی که نمی‌توان باردار بود و این پدیده‌ی کیفی را یک واقعه‌ی کمی تلقی کرد. در اینجا، به ویژه در مورد موضوع نفت، به‌منظر می‌رسد که متاسفانه بسیاری از پژوهشگران مکتب‌های اقتصادی دگرآیینی (منجمله انواع رادیکال‌ها، نهادباورها، پسا-مدرنیست‌ها و نومارکسیست‌ها) در واقع اندیشه‌ای آغشته به انتزاع درست‌آیینی دارند. به همین دلیل، با وجود مسئله‌ی پرآوازه و تعیین‌کننده‌ی نفت به عنوان یک سوژه، نه گفتگویی جدی میان سنت‌های درست‌آیینی و دگرآیینی وجود دارد و نه گفتگمانی راستین در درون خود دگرآیینی و دگرآیینان درباره‌ی جهانی‌شدن نفت در جریان است.

دوره‌بندی مراحل تاریخی تولید نفت

برای مقصود تئوریک ما و از دیدگاه تکامل صنعت مدرن نفت، ما کل تاریخ تحوّل نفت خاورمیانه را به سه مرحله‌ی متمایز تقسیم می‌کنیم: الف) عصر امتیازات نفتی استعماری (1901-1950 ب) عصر گذار و دگرگونی (1950-1972 و پ) عصر پساکارтели و دوران جهانی‌شدن از 1974 به بعد. با توجه به کشف زودتر نفت در آمریکا (1859)؛ این دوره‌بندی ممکن است در مورد صنعت نفت این منطقه اندکی متفاوت باشد، اما تقسیم‌بندی ما آن را نیز کاملاً در بر می‌گیرد: الف) عصر کارтели‌شدن کلاسیک و تراست‌های اولیه‌ی نفت (1870-1910؛ ب) عصر نظارت و کنترل نوکارтели (1911-1972 و پ) عصر جهانی‌شدن از 1974 به بعد (بینا، 1985، فصل سوم). این مراحل تاریخی دلبخواه نیستند بلکه هر کدام به عنوان پیامد منطقی، تکامل مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را در صنعت جهانی نفت نشان می‌دهند.

بررسی دقیق تمام دوره‌ی 1870-1970 نشان می‌دهد که قیمت‌گذاری غالب و بوروکراتیک مابین چند کمپانی (به بیان دیگر، محاسبات حسابداری بی‌واسطه) و رویه‌های کارтели قاعده بوده است. اما با وجود طولانی بودن این دوره، این چارچوب کارایی خود را در دهه‌های 1950 و 1960 از دست داد و این زمانی بود که بالاخره نیروهای کثرت‌یافته‌ی بازار بر شبکه‌های موافقتنامه‌ی آچناکری (Achnacarry) کارتل بین‌المللی نفت چیره شدند (بیلر 1976، صفحه 80-90؛ کمیسیون فدرال تجارت آمریکا (1952).² موافقتنامه‌ی سال 1928 آچناکری عصر جدید کارтели‌شدن را پس از برقراری قانون ضدتراست 1911 ایالات متحده، که به متلاشی‌شدن تراست استاندارد اوپل راکفلر منجر شد، باب کرد. این امر واکنشی در مقابل جنگ‌های آشتی‌ناپذیر بر سر قیمت‌های جهانی بود که در آن زمان به اوج خود رسیده بود، یعنی این هنگامی بود که هیچ نوع ساختار (سرمایه‌داری) تکامل‌یافته‌ای در بخش جهانی نفت وجود نداشت که بتواند به صورت عینی وساطت کند و تمامی این اغتشاشات درونی دائمی را با سازشی اجباری و تحت‌کنترل اداره کند. در این زمان، کنترل نفت به معنای کارтели‌شدن کل نفت در سراسر جهان بود. بیلر هفت اصل مقدس این توافق‌نامه‌ی ننگین را به طرز زیبایی جمع‌بندی می‌کند:

سران سه شرکت عمده‌ی بین‌المللی که از سرعت گسترش جنگ قیمت‌ها از هند به آمریکا و از آنجا به اروپا گوش‌به‌زنگ شده بودند در قصر آچناکری در اسکاتلند دیدار کردند تا مانع از تکرار چنین تلاطماتی بشوند. یک روزنامه‌ی تجاری از قول والتر سی. تیگ، رییس آن زمان اِکسون [استاندارد اوپل نیوجرسی] چنین گفت: «سر جان کدمن، رییس شرکت نفت انگلوایرلین [BP] و خودم مهمان سر هنری دتردینگ [رییس رویال داچ‌شل] و خانم دتردینگ در آچناکری برای شکار غاز وحشی آمده بودیم و در حالی که شکار هدف اصلی این دیدار بود، مسئله‌ی صنعت نفت جهان طبعاً بخش زیادی از گفتگوها را به خود اختصاص داد.» نتیجه‌ی این بحث که از آن عموماً به نام As Is Agreement یا موافقتنامه‌ی آچناکری یاد می‌شود، سندی به تاریخ 17 دسامبر 1928 است که مجموعه‌ای از هفت اصل را مطرح و به‌طور کلی سیاست‌ها و رویه‌های لازم برای اجرای این اصول را ترسیم می‌کند. اصول ارائه‌شده عبارت بودند از (1) پذیرش و حفظ سهم بازار کنونی هر کدام از اعضا؛ (2) در دسترس قرار دادن تسهیلات موجود برای رقبا بر پایه‌ی مطلوب اما نه کمتر از هزینه‌ی بالفعل آن برای مالک؛ (3) افزودن تسهیلات جدید فقط برای تأمین ضروری نیازهای فزاینده‌ی مصرف‌کنندگان؛ (4) حفظ مزایای مالی منطقه‌ی جغرافیایی هر کدام از نواحی تولیدکننده؛ (5) تولید نفت از نزدیک‌ترین نواحی مراکز تولید؛ و (6) جلوگیری از هر نوع تولید مازاد در یک ناحیه‌ی جغرافیایی به‌منظور به‌هم‌نخوردن ساختار قیمت در نواحی دیگر. آخرین نکته تأیید می‌کرد که رعایت این اصول نه تنها به نفع صنعت نفت بلکه به نفع مصرف‌کنندگان آن نیز می‌باشد. (1976، صفحه 55)

نخستین مرحله در تکامل صنعت نفت خاورمیانه مقارن با تکامل و رشد آهسته سرمایه‌داری و عدم وجود مناسبات جاافتاده و متکامل مالکیت ارضی مدرن با سرمایه بود. مالکیت خصوصی زمین در خاورمیانه اندک بود و اگر هم بود شامل مالکیت تحت‌الارض، از جمله مالکیت ذخیره‌ی منابع زیرزمینی، نبود. نمونه‌ی بارز حق بهره‌داری از نفت، شامل واگذارکردن حق اکتشاف، توسعه و تولید نفت، گاز طبیعی و مواد مربوطه به صاحب

امتیاز یعنی به یک شرکت بین‌المللی نفتی بوده است. از نقطه‌نظر حقوقی و نیز از لحاظ تئوریک، تسلیم حق اکتشاف، توسعه و تولید نباید با عمل تسلیم مالکیت خود این منابع (یعنی ذخائر موجود نفت در منطقه) به شرکت‌های پیمانکار نفتی اشتباه گرفته شود.³ اصطلاح حق بهره‌برداری (concession) به جای قرارداد اجاره (lease) به قراردادی اشاره دارد که بین یک شخصیت حقوقی خصوصی (یعنی یک شرکت) و یک دولت (یعنی یک نمود خودمختار غیرخصوصی) منعقد می‌شود. حقوق بهره‌برداری از نفت در مرحله‌ی نخست (1901-1950) ویژگی‌های عام زیر را داشت:

1. تقریباً تمامی تحت‌الارض ناحیه‌ی مورد بحث را در آن کشور یا منطقه در بر می‌گرفتند.
2. مدت آن‌ها طولانی و معمولاً بیش از پنجاه یا شصت سال بود.
3. تنها تعداد محدودی صاحبان امتیاز کارتلی در سراسر جهان وجود داشتند.
4. شرایط حق بهره‌برداری یکسان بود.
5. پرداخت یکسان حق امتیاز تعهد اصلی مالی شمرده می‌شد.
6. شرایط مالی محدود و پرداخت سهم مالکیت کاملاً ناچیز بود.
7. تغییرات نامحسوس و اندکی در ضوابط و شرایط حقوق بهره‌برداری در این دوره رخ داد.

قوانین مربوط به حقوق بهره‌برداری نفتی [یعنی قراردادهای استعماری] حاکم بر مناطق نفتی تحت‌سلطه‌ی جهان، شامل خاورمیانه، کاملاً متفاوت با قراردادهای اجاره‌ای است که در ایالات متحده حاکم است. باید توجه داشت که مشخصات اساسی قراردادهای اجاره‌ای ایالات متحده شامل مالکیت بر منابع زیرزمینی نیز می‌باشد که به عنوان بخشی از مالکیت زمین گنجانده شده است. به دلیل رعایت قانون تصرف (rule of capture) در ایالات متحده، منابع زیرزمینی به صاحب زمین تعلق دارد. (بینا، 1985، صفحه 22)

بدین گونه، از همان آغاز، سرمایه‌گذاری در بخش اکتشاف، توسعه و تولید نفت با دو نظام مالکیت ارضی منابع زیرزمینی در سراسر جهان در رابطه قرار گرفت. در همان حال، از نظر مرحله‌ی تکامل مناسبات سرمایه‌داری، در این مناطق گرایش خفیف به سوی ارزش‌یافتگی (valorization) مالکیت تحت‌الارضی (و در نتیجه ذخائر نفتی) در مقابل ارزش‌یافتگی تمام‌عیار در ایالات متحده پدید آمد. (ارزش‌یافتگی یعنی در قلمرو مناسبات اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری عامل تولید ارزش شدن، که در رابطه با مالکیت ارضی چنین کیفیت‌ی لزوماً به تشکیل رانت می‌انجامد.) به همین دلیل است که صنعت نفت در کل - ترکیب نامنظم مناسبات گوناگون اجتماعی در جهان - می‌بایست از طریق مدیریت مستقیم، محاسبات هزینه و قیمت‌گذاری ابتدایی و بی‌واسطه اداره شود.

مرحله‌ی دوم تکامل صنعت نفت خاورمیانه عینیت‌یافتن تدریجی نیروهای بازار بود که به واسطه‌ی بحران 1974-1973 سرانجام به کارتلی‌زدایی و رهاکردن قیمت‌گذاری بی‌واسطه و بوروکراتیک نفت منجر شد. در این دوره ما شاهد هم‌زیستی سازوکارها و رویه‌های در حال زوال کارتلی، تکثیر نیروهای بازار هستیم که به گسترش رقابت قمارگونه در مقابل تولید از پیش تعیین‌شده، قراردادهای استعماری نفت، «توافقی‌های با قول شرافت مدیران» (gentleman's agreements)، محاسبه‌ی دلخواه حق امتیاز (royalties) و بهره‌ی مالکانه بنا به قیمت‌گذاری ساختگی از پیش اعلان‌شده (posted pricing) بودیم. هر دوره‌ی انتقالی، ضرورتاً، گرایش به آغشتگی گذشته‌ی در حال محو همراه با آینده‌ی در حال شکل‌گیری را دارد. فروپاشی نظام کارتلی نفت پیامد تغییرات معین‌تکاملی فراتر از تخصیص نیابتی کارتلی و نظام حسابداری بود که مدت‌های طولانی با مهارت در سراسر جغرافیای وسیع، دست‌نخورده و قاعدتاً منفعلی تولید به کار بسته می‌شد. تاریخ کارتلی‌شدن نفت بین‌المللی به یک معنای مهم، برخلاف هم‌تای آمریکایی‌اش، داستان دلخراش و تکان‌دهنده‌ی «انباشت اولیه» است.

این امر همچنین نشان می‌دهد که گسترش مناسبات سرمایه‌داری از طریق نفت نه تنها تناقض‌آمیز بلکه سرایت‌دهنده نیز بوده است. با این همه، از لحاظ تاریخی، پیروزی کارتل‌شدن بذر نابودی آن را نیز کاشت. ورود سرمایه‌ی خارجی در اکتشاف، توسعه و تولید نفت، و جوانه‌زدن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بسیاری از این مناطق نفتی نهایتاً به ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی در حیطه‌ی سرمایه‌داری انجامید. بنابراین، این مرحله‌ی انتقالی آغاز از هم‌پاشیدن و برچیده‌شدن طرح‌های حسابداری موقتی و بخش‌بخش‌شده‌ای بود که نظام مبدا ثابت (basing-point system) نفت آمریکا، در خلیج مکزیک، را به نظام جدید قیمت‌گذاری اعلان‌شده (یعنی زیرقیمت خلیج مکزیک) در خلیج فارس وصل می‌کرد. چنین وضعیتی این فرصت را برای شرکت‌های عضو کارتل فراهم آورد که نه تنها سودهای انحصاری نفتی بلکه سهم عظیمی از بهره‌ی مالکانه کشورهای صادرکننده نفت را به جیب بزنند.

برخی از ویژگی‌های پایه‌ای مشخص‌کننده‌ی این دوران عبارتند از: الف) تقسیم دلبخواه سودهای نفتی و رانت‌های نفتی - که با تسهیم سود 50-50 آغاز شد ب) حذف «هزینه‌ی حمل و نقل خیالی نفت» از مبدا خلیج مکزیک علیرغم مکان تولید و تعیین دومین مبدا ثابت در خلیج فارس⁴. پ) ملی‌کردن (1951) و به دنبال آن ملی‌زدایی نفت (1954) در ایران. ت) تشکیل سازمان کشورهای صادرکننده‌ی نفت (اوپک)⁵، و ج) ظهور شرکت‌های مستقل نفتی و فروپاشی موافقت‌نامه‌ی آچناکری (آلفونسو 1966؛ بینا 1985، صفحات 21-35؛ مکداشی 1972). طی این دوره، با توجه به تمایل به تثبیت قیمت نفت بر حسب مبدا ثابت در خلیج مکزیک، نفت داخلی ایالات متحده نیز کنترل شد (بیر 1976، صفحات 121-203). این نظام مبدا ثابت، که بر پایه‌ی قیمت نفت در ایالات متحده (در خلیج مکزیک) بنا شده بود، به عنوان چوب‌خطی همگانی (به‌طریق سرانگشتی و حسابداری) برای قیمت‌گذاری نفت در هر منطقه‌ای از جهان مورد استفاده قرار گرفت (کمیسون فدرال تجارت آمریکا 1952). با توجه به کشفیات جدید و پروپیمان نفت ارزان‌تر در منطقه‌ی خلیج فارس، این نفت جدید نه تنها جایگزین بازارهای آمریکا در غرب سوئز شد بلکه همچنین در بازارهای نوار ساحلی شرقی ایالات متحده جای خود را باز کرد. بدین گونه، بازارهای نفتی منطقه‌ای، مجاور با نیمکره‌ی غربی، با نفت خلیج فارس تأمین شدند. این امر کارتل بین‌المللی نفت را برانگیخت تا قیمت‌های مبدا ثابت خلیج فارس را بشکند، با این هدف که مانع از جریان یافتن بین منطقه‌ای نفت به سوی بازار ایالات متحده شود، و به این طریق از اصول مندرج در توافقنامه‌ی «As Is Agreement» سال 1928، که در آچناکری منعقد شده بود، تبعیت کند. قیمت با مبدا ثابت در هر دو خلیج، از لحاظ تاریخی، چون سازوکاری تخصیص‌دهنده برای انتقال و توزیع نفت خام درون شبکه‌های مرتبط جهانی کارتل عمل می‌کرد. بنابراین، در حالی که شکستن قیمت مبدا ثابت خلیج فارس جریان خروج نفت از منطقه را کاهش داد، از بهره‌های مالکانه کشورهای صادرکننده‌ی نفت در این منطقه، چه از لحاظ مقدار (برحسب بشکه) و چه از لحاظ کمیت تولید و صدور، به‌مراتب کاست.

تأسیس اعتراضی اوپک پاسخی به شکستن پی در پی قیمت‌های مبدا ثابت توسط کارتل نفتی بین‌المللی در اواخر دهه‌ی 1950 بود. قیمت مبدا ثابت نفت در خلیج فارس به دلیل مجموعه‌ای از عوامل، نظیر رکود اقتصادی سال 1958، گسترش تولید نفت روسیه شوروی و تحمیل تعرفه و نیز سهمیه‌ی واردات نفتی 1959 در بازار نفتی داخلی ایالات متحده، که از هر نظر بزرگترین بازار جهان بود، شکسته می‌شد. این عامل آخر، که برای از میان بردن رقابت میان تولیدکنندگان مستقل (غیر کارتل) نفت در ایالات متحده و کارتل تدارک دیده شده است، در حقیقت نوك كوه یخی حمایت دولت آمریکا را از «As Is Agreement» (موافقت‌نامه‌ی آچناکری) - که هم به زیان مصرف‌کنندگان داخلی (یعنی شهروندان خود آمریکا) و هم به ضرر اجاره‌بگیران و صاحبان نفت منطقه‌ی خلیج فارس عمل کرده است - به وضوح نشان می‌دهد. با این همه، این امر توسط دولت ایالات متحده زیر کلاه شرعی «امنیت ملی» حتی از نظر برخی از مدعیان «نفت شناس» آن زمان نیز پنهان مانده است. شایان ذکر است که

گذرا خاطر نشان کنیم که هنگامی که نیرنگ امنیت ملی - و بهانه‌ی «نفت استراتژیک» - به هم بافته شد، تنش‌های بین واحد ضدتراست وزارت دادگستری و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا بر سر نقض قانون ضدتراست «شرمن» مصوب سال 1890 و قانون مربوط به ضدتراست سال 1911 یکبارہ برای همیشه فرو خوابید. این ابداع مبتکرانه تنها گوشه‌ای از بلاهت و ندانم‌کاری‌های مرتبط با سیاست خارجی نزدیک‌بینانه، نابالیده و ارتجاعی آن دوره را نشان می‌دهد (رجوع کنید به بلر 1976، فصل هفتم).

در حقیقت، سیاست خارجی غیررسمی ایالات متحده همانا سیاست «نگاهداری وضعیت موجود» در راستای اصول آچناکری و در واقع دستکش پوشیده‌ی آن بود. برای مثال، تایید این موضوع را نیز می‌توان در نگرش تدافعی ایالات متحده در بهرسمیت‌نشناختن اوپک برای بیش از پنج سال پس از تشکیل آن شاهد بود. فراز زیر که از «یادداشت گفتگویی» آمریکا و انگلستان در سال 1964 نقل می‌شود، ضمن روشن کردن نقش وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده، ایده‌ی قدیمی ایجاد موازنه از طریق «گروه‌بندی مصرف‌کنندگان نفت» در مقابل اوپک را که سال‌ها پیش از بحران دهه‌ی 1970 طرح شده است نیز بر ملا می‌سازد:

سِر جفری [هریسون، معاون وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا] گفت ما تصور می‌کنیم ممکن است در مورد مسائل اوپک مواجهه‌ای به طرق متفاوتی بروز کند. (1) ممکن است در موضعی قرار بگیریم که... از کمپانی‌ها حمایت کنیم. این امر اشکالات زیادی دارد، از جمله این که احساسات ناسیونالیستی اعراب را برمی‌انگیزد که می‌تواند امکانات بالقوه‌ای برای دخالت شوروی و مشکلات سیاسی درونی در کشورهای مربوطه ایجاد کند. به دلیل این ملاحظات، شاه [محمد رضا پهلوی] آماده شده است که پیشاپیش حرکت کند تا از قانونی‌شدن تحریم‌ها در گردهمایی ریاض اوپک [24 دسامبر 1963] اجتناب شود. (2) ممکن است با حکومت کشورهای‌های مصرف‌کننده‌ی اروپای غربی برخوردی پیش بیاید... چنانچه مشکلات مان با اوپک به قطع نفت منجر شود... (3) افزایش قیمت نفت به همین ترتیب می‌تواند مصرف‌کننده‌ی اروپای غربی را به ائتلاف علیه اوپک برانگیزد. با این همه، اعتقاد داریم که افزایش قیمت‌ها به هر حال رخ خواهد داد و حکومت‌های اروپایی فقط باید یاد بگیرند که با آن بسازند... آقای کلی [معاون وزارت داخله ایالات متحده در اداره منابع معدنی] موافقت اصولی خود را با نکاتی که سِر جفری اظهار داشته بود بیان کرد... ما نیز نگران تقابل مصرف‌کننده - تولیدکننده هستیم و این امکان هست که بخواهیم این برخورد زودتر از زمان لازم رخ دهد... با تمرکز دادن توجه اروپایی‌ها در این لحظه به مشکلات نفتی خاورمیانه ممکن است اروپایی‌ها را به اندیشیدن درباره‌ی یک گروه‌بندی مصرف‌کننده‌گان نفت علیه اوپک برانگیزانیم... ما امیدواریم از برخورد میان اوپک و OECD {سازمان همکاری اقتصادی و توسعه - م.} در سال 1964 بپرهیزیم... سِر جفری گفت که وی مایل است بار دیگر موضع مشترک دو کشور را، که در گفتگوهای ژوئن [1963] درباره‌ی مطلوب بودن اتخاذ موضعی بی‌طرفانه و بهرسمیت‌نشناختن اوپک داشته‌اند، مورد تایید قرار دهد. (1964، صفحات 319-320، تأکید از نگارنده است).

نگرش متکبران‌ه‌ی انگلیسی و ساده‌لوحی آمریکایی نسبت به اوپک سرانجام یک افتضاح خودبزرگ‌بینانه و حماقتی سیاسی از کار درآمد. تقریباً شش سال طول کشید تا دولت آمریکا تشخیص دهد که عملاً در بهرسمیت‌نشناختن اوپک تنها مانده است. لذا، با این اقدام دیر هنگام (صرفنظر از جهان‌باختگان انگلیسی)، آمریکا با استیصال سیاسی هم چوب را خورد و هم پیاز را:

سیاست ایالات متحده - انگلستان در اتخاذ بی‌طرفی و عدم تعهد در قبال اوپک که شرح جزئیات آن در CA-386 (بند 8) آمده است، مانع از آن نشد که اوپک از سوی سازمان‌های بین‌المللی، به ویژه از سوی ECOSOC {شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل - م.} و UNCTAD {کنفرانس جهانی تجارت و توسعه - م.}، به

رسمیت شناخته نشود، و اتریش نیز به این سازمان و کارکنان آن مقام و موقعیت دیپلماتیک اعطا کرده است. در پرتو این مسائل و سایر موفقیت‌های به دست‌آمدهی اوپک، دولت آمریکا قصد بازنگری در سیاست کنونی خود نسبت به اوپک و در صدد بررسی این موضوع است که آیا خطمشی دیگری نسبت به این سازمان می‌تواند به نحوه سودمندتری به منافع ایالات متحده خدمت کند (جورج بال 1965، صفحه 333، تاکید از نگارنده است).

در اواخر دهه‌ی 1960، از جمله سه تحول عمده رخ داد که یک‌سره بنیان کارتلی صنعت نفت را به نفع نیروهای بالنده و عینی بازار، همراه با قیمت‌گذاری روزانه نفت بر اساس عرضه و تقاضای لحظه‌ای بازار (spot oil prices) در سطح جهان تضعیف کرد. نخست، تغییرات دگرگشتاری اقتصادی کلان در رابطه‌ی اوپک با کارتل بین‌المللی نفت اثرات خود را نشان داد؛ این امر بازتاب تغییراتی بود که در تکامل درونی و ادغام ارگانیک و بالقوه‌ی کشورهای صادرکننده‌ی نفت در اقتصاد جهانی بخش نفت را نیز بی‌بهره نگذاشته بودند. دوم، کمپانی‌های نفتی مستقل رو به ازدیاد گذاشتند که این خود نشانه‌ی گویایی از اغتشاش درونی و فرسایش قدرت در نظام کارتلی آچناکری (1928-1972) بود. سرانجام، افزایش چشمگیری در هزینه‌های اکتشاف، توسعه و تولید نفت داخلی آمریکا، پرهزینه‌ترین میدان‌های نفتی در جهان، هم برحسب بشکه و هم به ازاء مقدار مطلق آن هزینه‌ها، پدید آمد. افزایش هزینه‌ی این مورد آخر نیز موجب افزایش چشمگیر هزینه‌ی جاری تولید نفت در داخل آمریکا شد. در این زمان، بازرسی دقیق میدانی نفتی ایالات متحده نشان داد: الف) پراکندگی (fragmentation) چشمگیر اجاره‌نامه‌های جدید نفتی در رابطه با فعالیت‌های اکتشافی داخلی آمریکا، ب) پراکندگی نسبتاً قابل ملاحظه در اجاره‌نامه‌های نفتی (یعنی پراکندگی مالکیت حق امتیاز) در میدانی نفتی تولیدکننده که نیازمند یکی‌شدن و به‌کارگیری عملیات پیشرفته بازیافت نفت بوده اند، پ) سقوط واقعی آهنگ یافته‌های نفتی در آمریکا (ذخیره‌های افزوده‌شده بر حسب چاه‌های اکتشافی) به دنبال از سر گذراندن اوج تکنیکی تولید در این منطقه در 1970؛ و ت) افزایش چشمگیر هزینه‌ی سرمایه‌گذاری‌های پی‌درپی در بازیافت‌های درجه دوم و سوم در میدانی نفتی قدیمی ایالات متحده (بینا، 1985، 1988).

در این میان، در اوایل دهه‌ی 1970، «کمیسون راه‌آهن تکراس» سیاست کنترل عرضه بر اساس برنامه‌ریزی تناسب تقاضای بازار را پس از چهار دهه از زمان کشف میدان پروپیمان تکراس شرقی کنار گذاشت. چنانکه بلر (1976) بدرستی تأکید می‌کند، سیاست تکراسی برنامه‌ریزی جهت تناسب تقاضا با عرضه از سال 1932 (یا آنچه سیاست «احتیاط در مصرف» نام گرفته)، هم‌صدا با موافقت‌نامه‌ی آچناکری، به‌منابهی جایگزینی برای یکی کردن میدانی (و کاربرد بازیابی پیشرفته) بکار گرفته شد که عملاً به نابودی میلیارد‌ها بشکه نفت بازیافته انجامید. در اول ژانویه‌ی 1970، در آمریکا، سهمیه‌ی هزینه‌کردن به‌اصطلاح کاهش چاه‌های نفت به‌منظور معافیت مالیاتی از 27/5 به 22/0 درصد تقلیل یافت. در 15 اوت 1971، دولت نیکسون نخستین مرحله از کنترل قیمت‌ها را آغاز کرد. در 11 ژانویه‌ی 1973، کنترل قیمت اجباری به کنترل داوطلبانه تبدیل شد. در 17 اوت 1973، دولت نیکسون سقف قیمت دولایه‌ای را بر نفت داخلی تحمیل کرد: نفت قدیمی (تولیدشده در سطوح 1972 از چاه‌های موجود یا پایین‌تر) باید به قیمت‌های مارس 1973 به اضافه‌ی 35 سنت فروخته می‌شد؛ نفت جدید (تولیدشده در بالاتر از سطوح 1972 از چاه‌های موجود و از چاه‌های جدید) کنترل نمی‌شد. در سال 1972، قانون کذایی سهمیه‌بندی واردات نفتی 1959 - که محصول سیاست دوستانه در قبال کارتل نفت بوده اما به نام «امنیت ملی» به افکار عمومی القاء شده بود - لغو شد (بلر 1976؛ صفحات 152-186). این سهمیه‌بندی همان عاملی است که موجب شکستن و تقلیل پی در پی قیمت اعلام شده در مبدا پایه‌ی نفت در خلیج فارس شد و به زودی به تشکیل اوپک انجامید. سرانجام، ارزش دلار آمریکا ابتدا در دسامبر 1971 و به دنبال آن در فوریه‌ی 1973، به ترتیب 8/5 و 10 درصد، کاهش یافت. تمامی این‌ها پیش از بالا بردن قیمت اعلام شده توسط اوپک در

16 اکتبر 1973 اتفاق افتاد. در اوّل ژانویه 1974 اوپک یک بار دیگر قیمت اعلام شده نفت خود را بالا برد. در 15 نوامبر 1974، آژانس بین‌المللی انرژی (IEA) به منظور مقابله با آپک تشکیل شد.⁶ نهایتاً، شبکه‌ی بزرگ کارتل‌ی آچناکری در جریان این دوره‌ی گذار به‌تدریج از هم پاشیده شد. این موافقت‌نامه‌ی بوروکراتیک سرّی و دوستانه سرانجام جایی خود را به نیروهای شفاف و عنان‌گسیخته‌ی بازار داد. نبود کنترل بر حجم در حال افزایش نفت خارج از شبکه‌ی کارتل‌ی نتیجه‌ی مطلوب را برای عملکرد نیروی سرکش بازار فراهم کرد. توسعه‌ی ساختار رو به رشد سرمایه‌داری در کشورهای صادرکننده‌ی نفت منجر به ارزش‌یافتگی بالقوه‌ی مالکیت ارضی و تبلور مقوله‌ی مُدرن رانت در حوزه اقتصاد نفت شد. این نیز به نوبه خود ماهیت اوپک را - علی‌رغم حضور اسب‌های تروای سال‌های طلایی گذشته (Pax Americana) که هنوز درون اوپک نومیدانه به دنبال موضع میانه می‌گشتند - تغییر داد. میادین نفتی ایالات متحده بر اساس تحولات جدید بازسازی و بهبود یافتند؛ صنعت جهانی نفت از طریق بحران از نو سازماندهی و یک‌دست شد؛ و قیمت تولید نفت ایالات متحده به قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید برای کل این صنعت در سراسر جهان تبدیل گردید. نفت تحوّل‌یافته‌ی پس از بحران با قیمت‌های یکنواخت و یکسان بازار، رانت تفاضلی جهانی نفت، و بالاخره تلاطم بی‌انتهای بازار به عصر جهانی شدن قدم نهاد (بینا 1985، 1992، 1997؛ بینا و مین 2005).

بحران 1974-1973 را باید چون آینه‌ی دگرگونی‌های چندجانبه‌ی بزرگتری تلقی کرد: الف) یک‌دست شدن جهانی صنعت نفت - از پایین‌ترین تا بالاترین ساختار هزینه - تحت یک قاعده و نهاد قیمت‌گذاری، ب) مَلّی‌کردن بالقوه و ملازم با آن فراملیتی‌شدن نفت در مقابل کارتل بین‌المللی نفت توسط دولت‌های رانت‌خوار نفتی، پ) کارتل‌زدایی نفت ایالات متحده و بازسازی صنعت نفت آن کشور، ت) ارزش‌یافتگی عمومی مالکیت ذخائر نفتی تحت‌الارضی جهان و شکل‌گیری رقابتی رانت تفاضلی در جهان نفت، ث) دگرگونی اوپک از یک رانت‌بگیر جنبی به یک رانت جمع‌کن کاملاً بالیده، ج) تکثیر و تعدّد بازارهای رقابتی و جهانی نفت، لغو «قیمت اعلان شده» و استقرار قیمت‌های جهانی «اسپات» نفت و چ) عدم لزوم دست‌اندازی بی‌واسطه (فیزیکی)، بی‌اساس بودن خیال اتوپی خودکفایی، و بالاخره بی‌اثر شدن و بی‌مورد بودن استناد وابستگی به یک منطقه‌ی نفتی خاص (بینا، 1989ب، 1990).

عصر دوگانه (یا چندگانه‌ی) نفت ارزان و نفت گران در دوران کنونی بسر رسیده است. اما همانطوری که تجربه کردیم، در قاموس رئال پولیتیک و در معیت شوخی بی‌مزه «امنیت مَلّی، ادعای مسخره‌ی وابستگی و درخواست دستیابی مستقیم به نفت در نیمه دوم دهه 1970 حتی منجر به مکالمات ناهنجار و تهدیدهای جدّی علیه شاه ایران - فرزند برومند و سربزیر «پاکس امریکانا» - توسط هنری کسینجر شد. افزون بر این، ما نیز شاهد دستپاچگی دولت کارتر و طرح ایجاد نیروی ضربتی سریع جهت گسیل به خلیج فارس بودیم.⁷ پس از دهه‌ی 1970، در جبهه‌ی به‌اصطلاح تحلیلی ژئوپولیتیک نفت، اغلب مباحثات دسته‌گریخته بر سر آمریکایی‌زدایی⁸ نفت و دغدغه درباره‌ی تولید، مصرف و واردات داخلی نفت در ایالات متحده تمرکز یافت. این بحث‌های «عرضه - تقاضایی» و جهت آشنا و گمراه‌کننده‌ی سیاسی آنها نه تنها کمکی به روشن شدن تحولات آرگانیک و کیفی موجود نکرد بلکه بسیاری از پژوهشگران و اقتصاددانان رادیکال و چپ را نیز با خود به بیراهه‌ی گنگ اغتشاشات نظری سوق داد. سرانجام، تقریباً یک دهه طول کشید تا آمریکا، اوپک و جهان در حال غلیان تشخیص دادند که این تغییرات دوران‌ساز و برگشت‌ناپذیرند. اکنون دیگر همگان به وجود غیرقابل‌انکار این برگشت‌ناپذیری اذعان دارند، اما متأسفانه هنوز از درک سیستماتیک حقیقتی که این بازگشت‌ناپذیری را به وجود آورده است عاجزند. دامنه‌ی این تأسف به کنار، اما لَبه‌ی تیز تأسف نگارنده بیشتر متوجه پژوهشگران رادیکال و مدعیان چپ است که هنوز که هنوز است در مورد نفت از تئوری‌های پوسیده و قالبی راست تغذیه می‌کنند.

نگاهی دوباره به تئوری رانت نفت

اهمیت رانت نفت و ضرورت تئوریزه کردن آن به اندازه‌ی خود این صنعت هم اهمیت و هم قدمت دارد. اما، جهت انقلاب مارژینالیستی (Marginalist Revolution) در تاریخ علم اقتصاد، که به ظهور مکتب نئوکلاسیک منتهی شد، با برخورد مشخص و علمی به مقوله رانت، از جمله رانت نفت، به هیچ وجه سازگاری نداشته است. علاوه بر این، در فاصله‌ی چندین نسل، که مشاجرات و مکالمات متضاد و فراوانی را برانگیخت، مکتب نئوکلاسیک سرانجام توانست برخورد مشخص به مقوله‌ی رانت را از برنامه‌ی پژوهشی خود حذف کند. این تصمیم‌گیری ایدئولوژیک، علی‌رغم اظهارات پیگیر و اصرار بسیاری از نویسندگان موافق کاربرد مشخص رانت بود که در آستانه‌ی سده‌ی بیست و پس از آن صورت گرفت. بدین ترتیب، مکتب نئوکلاسیک با جانشین کردن همان‌گویی - یا دور باطل قیمت‌گذاری «انگاشتن قیمت بر اساس فرصت از دست رفته» (opportunity cost) - همراه با قیمت‌گذاری عوامل تولید به روال مکانیزم «تبادل جامع» (general equilibrium)، رانت خاص و عمومیت ناپذیر مرتبط با مالکیت منابع ارضی و تحت‌الارضی را نادیده گرفت.⁹ بدین‌گونه، رانت ابتدا به عنوان بازده (return) تمامی «عوامل تولید» تعمیم یافته و بعداً رفته‌رفته از دید نزدیک‌بینانه‌ی پیروان و وجدان خودآگاه اما خطاکار این مکتب محو شد. اما شبح رانت، نه چندان بی‌شبهات به روح پدر هاملت، در وجدان ناخودآگاه «رقابت - انحصار» نئوکلاسیکی به عنوان یادآوری هنوز به پاورچینی مشغول است (فاین 1982، فصل هفتم؛ هابسون 1891).

رانت: ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی

در هیچ رشته‌ای به اندازه صنعت نفت پاشنه‌ی آشیل تئوری‌های اقتصادی حاکم این‌چنین آشکار و نمایان نیست. زیرا در این بخش اقتصادی رانت نفت عامل تعیین‌کننده به‌شمار می‌رود. در چارچوب مکتب نئوکلاسیک هیچ‌گونه جایی برای رانت در نظر گرفته نشده است، جز با نقض رقابت خیالی و آرمانی‌شده. همچنین هیچ رانت خاصی در چارچوب مدل‌های ریاضی مکانیزم «تبادل جامع»، که در حقیقت تمامی بازده‌های عوامل تولید جملگی رانت محسوب می‌شوند، وجود ندارد. اما، در چارچوب مدل‌های «تبادل ناقص» (partial equilibrium) که سخن از تئوری ویژه‌ی رانت امکان‌پذیر است، تئوری نئوکلاسیک تنها در جهان تک‌کالایی قابلیت کاربرد می‌یابد. به همین دلیل است که در چارچوب نئوکلاسیک اکثریت قریب به اتفاق مقالات و نوشته‌های مربوط به نفت به‌موفور از تکرار این همان‌گویی (tautology) عدم‌وجود رقابت در بازار نفت و حضور کنترل و انحصار به اشکال گوناگون انباشته است.¹⁰

با توجه به اینکه نمی‌توانیم تئوری نئوکلاسیک را برای مطالعه‌ی واقعیت (رانت نفت) به کار ببریم و علاقه نداریم واقعیت (رانت نفت) را فدای خیال‌پردازی‌های تئوری نئوکلاسیک بکنیم، انتخاب دیگری جز این نداریم که به آثار و نوشته‌های ریکاردو - مارکس درباره‌ی اقتصاد سیاسی رانت به عنوان پیشاتاریخ خویش بازگردیم (مارکس 1968؛ ریکاردو 1976). در فصل نخست، قسمت ششم از جلد سوم سرمایه، مارکس چارچوبی را برای معنای رانت در تولید سرمایه‌داری پیشنهاد کرده است. در این اثر مارکس به‌طور خلاصه اشتباهات بازدارنده را مشخص کرده است:

سه خطای عمده وجود دارد که تحلیل اجاره زمین (ground rent) را ناروشن می‌کند و باید هنگام پرداختن به آن از آنها اجتناب کرد:

1. در هم‌آمیختگی میان اشکال گوناگون رانت که منطبق با سطوح متفاوت تکامل فرایند تولید اجتماعی است... این سرشت عام اشکال متفاوت رانت ... موجب می‌شود که افرادی این تفاوت‌ها را نادیده بگیرند.

2. تمامی اجاره زمین ارزش اضافی و محصول کار اضافی است.... اما شرایط ذهنی و عینی کار اضافی و ارزش اضافی به طور کلی ربطی به شکل خاص ندارد، خواه این سود باشد خواه اجاره. آن‌ها در ارتباط با ارزش اضافی به معنای اعم کلمه مربوط می‌شوند، صرف‌نظر از شکل خاصی که ممکن است اختیار کنند. بنابراین، آنها مفهوم اجاره‌ی زمین را بیان نمی‌کنند.

3. ویژگی خاصی که از تعیین ارزش اقتصادی مالکیت ارضی، به بیان دیگر توسعه‌ی اجاره زمین، ایجاد می‌شود این است که مقدار آن به هیچ‌وجه بنا به عمل گیرنده‌ی آن تعیین نمی‌شود، بلکه برعکس با تکامل کار اجتماعی که مستقل از اوست و در آن او هیچ نقشی ندارد تعیین می‌شود (1991، صفحات 772-775؛ تاکید در متن است.)

تشخیص این نکته مهم است که چنین نتایجی محصول تئوری کامل مارکس درباره‌ی تولید، گردش و توزیع ارزش در سرمایه‌داری است. نخستین نکته هشداري است درباره‌ی یکسان گرفتن رانت در دوران‌های مختلف در ارتباط با شیوه‌ی تولید. نکته‌ی دوم تایید می‌کند که با این‌که رانت ارزش اضافی است، تولید ارزش اضافی - به عنوان معلول شرایط عمومی تولید سرمایه‌داری - هیچ نوع سازوکار خودکاري برای مشخص کردن رانت ندارد. سرانجام، تعیین ارزش مالکیت ارضی (یعنی تشکیل و مقدار رانت) نه قضا و قدری است نه با عینیتی نامعین، و این علی‌رغم مذاکراتی است که بر سر تعیین مقدار رانت بین مالک زمین و سرمایه‌گذار ممکن است در جریان باشد. مقدار رانت توسط عملکرد سیستماتیک و سازگاری با قانون ارزش تعیین می‌شود. با توجه به این‌که مقدار رانت بستگی به تعیین‌کنندگی ارزش دارد، دخالت مالکیت ارضی نه آنتی‌تز سرمایه بلکه سنتز آن است که به نوبه‌ی خود در رشد و تکامل نیروهای مؤلّد منعکس می‌شود. این نکته برای توصیف صحیح رانت مطلق (absolute rent)، و فارغ از تفسیرهای دلبخواه رانت انحصاری، کاملاً ضروری است.

مارکس، برخلاف ریکاردو، با تجربه‌ی واقعی که بر اساس آن کم‌حاصلخیزترین زمین باید رانت بدهد شروع کرد. او این رانت را رانت مطلق دانست. بنا به نظر مارکس، رانت مطلق تأثیر انحصار مالکیت ارضی (مدرن) را بر انباشت سرمایه در کشاورزی نشان می‌دهد - انحصاری که خود محصول مناسبات اجتماعی (درونی) سرمایه است. علاوه‌براین، انحصار مالکیت ارضی انحصاری است ترکیبی (synthetic) که می‌تواند با آهنگ رشد انباشت سرمایه برطرف شود. پس برای سنجش این امر لازم است به «ترکیب ارگانیک سرمایه» (organic composition of capital) در بخش اقتصادی مورد نظر رجوع شود. بنا به نظر مارکس، ترکیب ارگانیک سرمایه در حقیقت معیار پیشرفت در کشاورزی نسبت به تمامی بخش‌های دیگر اقتصادی است، و به این معنا به رقابت مابین صنایع مختلف اقتصادی (inter-industry) و تحرک سرمایه میان این سکتورها (inter-sectoral) بستگی دارد. به این‌گونه، در واقعیت پویای (تاریخی) دگرگونی (transformation) ارزش (value) به قیمت تولید (price of production)، برخی از قیمت‌های تولید در فرایند رقابت همیشگی سرمایه بالاتر و برخی پایین‌تر از ارزش می‌مانند که به انحراف متعاقب آن‌ها از میانگین ترکیب ارگانیک سرمایه در کل اقتصاد بستگی دارد (فاین 1986؛ سعدفیلهو 1993؛ شیخ 1977، 1984). این حاکی از آن است که رانت مطلق ضرورتاً تابع رقابت مابین صنایع گوناگون است؛ و در نتیجه، مناسبت آن به عنوان یک مقوله به آهنگ نسبی ورود و انباشت سرمایه در بخش مورد بحث بستگی دارد. بنابراین خطاست که رانت مطلق را چون رانت انحصاری دلبخواه به تصویر بکشیم (فاین 1979).

شایسته است که در اینجا گذرا تصویری اجمالی از تئوری رقابت مارکس ترسیم کنیم. مارکس رقابت را به عنوان آنتی‌تز انحصار فنودالی، و انحصار سرمایه‌داری را به عنوان «نفی انحصار فنودالی تا آن جا که متضمن نظامی از رقابت است...» مجسم می‌کند و «به این‌گونه [استدلال می‌کند که] انحصار مدرن، انحصار بورژوازی،

انحصار ترکیبی است، [یعنی] نفي در نفي، [و در نتیجه] وحدت اضداد» می باشد (1969، صفحه 151). از نظر مارکس و شومپیتر تراکم و تمرکز سرمایه اجزای ضروری انباشت سرمایه هستند و این امر مهمات و ابزار لازم را برای انجام جنگ رقابتی سرمایه با سرمایه فراهم می آورد (شومپیتر 1942، فصل هفتم؛ همچنین به شیخ 1980 رجوع کنید). به همین سان، ادغام از نظر مارکس (و شومپیتر) نه آنتی تز رقابت بلکه سنتز آن است. همچنین، آنچه بعنوان «موانع ورود سرمایه به درون یک صنعت» نامیده می شود، همانا بازتاب افزایش مداوم در حجم سرمایه‌ی تنظیم کننده (regulating capital) برای تولید ارزش اضافی در کارزار گسترده رقابت است. در اینجا نه پندار رقابت ناب و نه سازه‌ی همان‌گویانه‌ی بازارهای هسته‌ای (atomistic markets)، هیچ کدام ارتباطی با رقابت تأثیرگذار و دگرگون کننده‌ی واقعی در سرمایه‌داری ندارد. پس اگر قبول کنیم که مفهوم انحصار سرمایه‌داری سنتزوار عمل می کند، دیگر نباید آن را عوامانه (و یا خرده‌بورژوازیانه) با مفهوم ارتدکسی انحصار در هم آمیزیم (همچنین رجوع کنید به ویکس 1981، فصل 6). به همین نحو، بنظر ما باید با انحصار مالکیت ارضی نیز به همان ترتیب سنتزوار برخورد کرد، یعنی به صورت نفي در نفي.¹¹

از سوی دیگر، رانت تفاضلی (differential rent) اثرات تنوع در کیفیت زمین را در مجموع با تغییرات حجم سرمایه‌ای در نظر می گیرد که در کشاورزی سرمایه‌گذاری شده است. به این گونه، مارکس موضوع را روشن می سازد:

بدین ترتیب، سطح رانت، که برحسب آکر محاسبه می شود، در نتیجه‌ی افزایش سرمایه‌ی صرف شده در زمین افزایش می یابد. و علاوه بر این، هنگامی هم که قیمت‌های تولید ثابت باقی می ماند، صرف نظر از اینکه بهره‌وری سرمایه‌ی اضافی ثابت می ماند، یا افزایش یا کاهش می یابد، این امر رخ می دهد. این عوامل آخری بر درجه‌ی افزایش سطح رانت در هر آکر تأثیر می گذارد، اما تغییری در این واقعیت نمی دهند که مقدار رانت افزایش می یابد. این پدیده‌ای است که برای رانت تفاضلی II جنبه خاص دارد و آن را از رانت تفاضلی I متمایز می کند.... با این همه، هر چه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری پیشرفت می کند، تراکم سرمایه در همان مناطق بیشتر افزایش می یابد چنانکه رانت در آکر بالا می رود.... به این گونه، این تفاوت در سطوح رانت را نه می توان برحسب تفاوت در حاصلخیزی طبیعی انواع زمین توضیح داد و نه بر حسب مقدار کاری که به کار گرفته شده، بلکه منحصراً باید بر حسب انواع متفاوت سرمایه‌گذاری تبیین شود (1991، صفحات 830-831).

مارکس بی گمان سرخ را از ریکاردو گرفته است، اما مفهوم او از رانت از دو جنبه‌ی مهم کاملاً با ریکاردو متفاوت است. الف) فرض «نبود مالکیت ارضی» در نظریه‌ی ریکاردو نادرست است و ب) قاعده‌ی ریکاردو درباره‌ی نحوه انجام کشت به ترتیب شروع از زمین با کیفیت بالاتر و اختتام به کشت در زمین با کیفیت پایین تر هیچگونه مصداقی در واقعیت ندارد. طبقه بندی مارکس از رانت تفاضلی در دو نوع رانت تفاضلی I و رانت تفاضلی II به ترتیب منطبق با کاربرد کمیت برابر سرمایه در زمین‌های هم اندازه و با کیفیت متفاوت و کاربرد کمیت متفاوتی از سرمایه در یک زمین تحت کشت با کیفیتی معلوم است. با این همه، اثرات ترکیبی این رانت‌های تفاضلی (رانت اول از حاصلخیزی طبیعی و رانت دوم ناشی از کاربرد پی در پی سرمایه) نمی توان با طریق تکنیکی توابع خطی از یکدیگر جدا کرده و بطور کمی و تک تک باز شناخت (فاین 1974). این نکته برای درک نظریه‌ی ارزش مارکس به دو دلیل اهمیت دارد: الف) برخلاف ریکاردو، نظریه‌ی رانت مارکس به گونه‌ای جزمی (axiomatic) از هیچگونه شرایط طبیعی تعمیم پذیری پدیدار نمی شود، بلکه از ویژگی خاص و واقعیت مشخص ارزش یافتگی مالکیت ارضی به وجود آمده است - از این رو تئوری رانت یک تئوری عام (general theory)

در عمومیت تولید در هر سکتور اقتصادی نیست، و (ب) تقارن متقابل تأثیرات اندازه‌ی عادی (normal capital) سرمایه و کم‌حاصلخیزترین زمین زیر کشت اثر تعیین‌کننده بر قیمت تولید در بخش کشاورزی دارد. دومین نکته برای تئوری رانت خاص ما در بخش نفت بسیار تعیین‌کننده است که بنا به آن کم‌بازده‌ترین میدان‌های کنونی نفتی ضرورتاً نباید در وضعیت اولیه طبیعی خود کم‌بازده‌ترین میدان‌های نفتی قلمداد شوند؛ این میدان‌ها که زمانی به نحو چشمگیری پر بازده بوده‌اند، در نتیجه‌ی سرمایه‌گذاری‌های پی‌درپی وضعیت کنونی را یافته‌اند. سرانجام، رانت مطلق مفهومی خودمدار نیست که از رانت تفاضلی II جدا باشد. زیرا رانت تفاضلی II حدود رانت مطلق را از طریق پویش‌های تعیین ارزش مالکیت ارضی با وجود رقابت بین‌صنعتی سرمایه تعیین می‌کند - رقابتی که پیمان‌ترکیب آرگانیک سرمایه بازتاب آن است. این امر نشان می‌دهد که تئوری ارزش مارکس (و قیمت‌های تولید) فرایند تولید، مبادله و توزیع را پیش از آن‌که به اوج انضمامیت تنوریک آن از طریق تئوری رانت ارتقا یابد، وحدتی تنگاتنگ بخشیده بود.

رانت نفت: ارزش‌یافتگی ذخائر نفتی

از ابتدا، پیش از بررسی مسئله‌ی ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی ذخائر نفت، باید نظام مالکیت بر زمین، و از این رو مالکیت بر ذخیره‌های نفتی را در صنعت نفت مشخص کنیم. چنانکه پیشتر اشاره شد، دو نظام جداگانه حق مالکیت در صنعت نفت وجود دارد: الف) قاعده‌ی تصرف (rule of capture) در آمریکا، شامل مالکیت خصوصی منابع زیرزمینی و ب) مالکیت عمومی (public ownership) بر منابع زیرزمینی در بقیه‌ی مناطق تولیدکننده‌ی نفت. البته این امر دو شکل متفاوت تصاحب طبیعت را پیش از ارزش‌یافتگی و تعیین ارزش مالکیت ارضی در تولید ارائه می‌دهد. چنانکه پیش‌تر استدلال شد، هر نوع تحقیقی درباره‌ی مسئله‌ی رانت باید با توجه به خاص بودن مالکیت ارضی مورد بحث و از همین‌رو خاص بودن تولید نفت، مشخص شود. بنابراین، حکم موری (پژوهشگر رادیکال انگلیسی) مبنی بر این که رانت کشاورزی - بر اساس ملاک استفاده‌ی جایگزین (alternative use) از زمین - باید نحوه رانت نفتی را تعیین کند، به دو دلیل ادعای بغایت باطلی است: الف) عقیده‌ی مبنی بر استفاده‌ی جایگزین از زمین، تنها یک گام کوتاه با این نظر فاصله دارد که رانت را این‌همان‌گویانه به مصداق «فرصت انتخاب از دست رفته» (opportunity cost) تلقی کنیم؛ و ب) تحلیل رانت نفتی وی نه از لحاظ تاریخی مشخص است و نه هیچ مناسبتی با چگونگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی در نفت دارد (موری 1977؛ برای تبدیلی انتقادی رجوع کنید به فاین 1983).

سوال تعیین‌کننده این است که آیا مالکیت ارضی در نفت - یعنی این شکل خاص از مالکیت ارضی - رانت مطلق دریافت می‌کند یا نه، و اگر نه، چرا نه. پاسخ به این پرسش به گام و پویش‌های انباشت سرمایه در کل بخش نفت وابسته است، که به نوبه‌ی خود به تحرك سرمایه بین بخش نفت و بقیه‌ی بخش‌های اقتصادی مربوط است، که خود حاکی از گستره‌ی رقابت مابین صنایع گوناگون اقتصادی است و برحسب تغییرات ترکیب آرگانیک سرمایه در صنعت نفت سنجیده می‌شود. به بیان دیگر، اگرچه رانت مطلق رانت انحصاری به نحو همان‌گویانه‌ی اقتصاد نئوکلاسیک نیست، اما ممکن است به‌مثابه‌ی عاملی درونی مانع جریان و حرکت سرمایه از بخش‌های دیگر شود، و به این‌گونه از رقابت بین‌صنعتی سرمایه‌ها جلوگیری کرده و به ایجاد سطح پائین‌تری از میانگین «ترکیب آرگانیک سرمایه» منجر شود. به همین دلیل تمایز بین رانت‌های مطلق و تفاضلی مسئله‌ای است اساسی که در پشت آن امر کارتل‌زدایی نفت (طی دهه‌ی 1970) و تکامل فرا ملیتی رانت‌های تفاضلی نفت در رابطه با حرکت سرمایه در فرایند رقابت جهانی نهفته است. این تمایز تنوریک به تنهایی گام تعیین‌کننده‌ای است برای درک پیچیدگی بخش نفت معاصر، و مکانیزم وحدت رقابتی و بالاخره جهانی‌شدن آن.

این واقعیت که منطقه‌ی نفتی ایالات متحد به طور کامل اکتشاف و به شدت حفاری شده، شاخصی است حاکی از اینکه فرایند ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی در محدوده آمریکا تحت قاعده‌ی تصرف با سطح بالای «ترکیب اُرگانیک سرمایه» حاصل شده است. وجود همین «ترکیب اُرگانیک» بالا برای مناطق نفتی کمتر اکتشاف‌شده و بهره‌متر تحت قاعده‌ی مالکیت عمومی نیز صادق است. در رابطه با این امر در اینجا دو نتیجه عاید می‌شود: الف) رانت مطلق رانت انحصاری نیست و ب) در صنعت نفت رانت مطلق وجود ندارد. با این همه، در شرایط ایستای تطبیقی، شاید این بحث مطرح شود که زمین‌هایی که کمترین بهره‌دهی (ذخیره‌های نفتی) را دارند اجاره داده نمی‌شوند مگر رانت دریافت کنند.¹² اما این زمین‌های آمریکایی با کمترین بهره‌دهی (میدان نفتی ایالات متحده) ضرورتاً آن زمین‌هایی نیستند که در حال حاضر برای اکتشاف نفت اجاره داده می‌شوند؛ میدان نفتی با کمترین بهره‌دهی در حقیقت میدانی هستند که در حال حاضر کماکان در تولید هستند. این میدان نفتی که زمانی بسیار بهره‌ده تلقی می‌شدند، اکنون به دلیل کاربرد پی در پی سرمایه‌بمنظور استخراج بیشتر نفت در طبقه‌بندی پائین فعلی جای گرفته‌اند. اینها نوعی از میدان نفتی هستند که در آن‌ها «قیمت تولید» حاصل تقارن اُرگانیک ذخیره‌های حداقل بارآور و سرمایه‌ی تنظیم‌کننده می‌باشد، و به این ترتیب قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید را برای کل صنعت در جهان تعیین می‌کنند. بنابراین، در مثال بالای ما، رانت زمین‌هایی (میدان نفتی) که به تازگی اجاره داده شده‌اند، رانت نفتی مطلق نیستند، بلکه باید رانت نفتی تفاضلی به‌شمار آیند.

با توجه به گستره‌ی مناطق نفتی در جهان، با بیشترین بازدهی تا کمترین بازدهی، تشکیل رانت‌های نفتی تفاضلی در سراسر جهان حول مسئله‌ی اساسی دور می‌زند که همانا رقابت درون‌صنعتی و نه رقابت بین‌صنعتی (*intra-industry as opposed to inter-industry competition*) نفت است. پیش‌فرض جهانی‌شدن این صنعت همانا تشکیل نرخ سودهای تفاضلی و ارزش مبادله‌ای یکسان در بازار جهانی نفت است. به همین نحو، ما باید دو شکل جداگانه از رانت‌های تفاضلی را در تولید نفت از هم متمایز سازیم: الف) رانت تفاضلی نفت از نوع I و ب) رانت تفاضلی نفت از نوع II. با توجه به این امر که دامنه و اثرات رانت تفاضلی I و رانت تفاضلی II را نمی‌توان پیشاپیش شناخت (یعنی عدم‌امکان جداکردن اثرات ناخالص‌خیزترین زمین و سرمایه‌ی تنظیم‌کننده تولید از قبل). لذا، کاربرد یک نظریه‌ی رانت به طریق از پیش دانسته (*a priori*) نمی‌تواند پیامدی معنادار برای مقصود ما در بر داشته باشد (بینا، 1992). بنابراین، سخن از رانت تفاضلی با تشخیص دو شکل آن (رانت تفاضلی I و رانت تفاضلی II) به طور انتزاعی نه راه حل قطعی برای مسئله رانت‌های نفتی فراهم می‌آورد و نه شرایط خاصی را فراهم می‌آورد که به پویای‌های انباشت سرمایه در صنعت نفت ارتباط تنگاتنگ دارند. به همین دلیل است که لازم بود بدون هیچگونه پیش‌شرط (*a posteriori*) درباره‌ی تغییرات ساختاری، نهادی، و سازمانی، مانند کارتل‌زدایی نفت، تکثیر بازارهای اسپات (بازارهای حال) و پیش‌فروش/پیش‌خرید نفت و شکل‌گیری رقابتی رانت‌های تفاضلی نفتی در سراسر جهان، همانند کاری که ما کردیم، نظریه‌پردازی شود (بینا 1985؛ 1989 ب).

در نفت داخلی ایالات متحده، با توجه به قاعده‌ی تصرف، بخش‌بخش کردن اجاره میدان‌های نفتی، به ویژه هنگامی که اندازه‌ی ذخیره نفت میدان عظیم است، برای قراردادن مجموعه میدان نفت تحت یک مدیریت واحد و آغاز بهره‌برداری مراحل دوم و سوم، بسیار مشکل‌آفرین بوده است. این ذخایر با این که در حالت طبیعی اصلی خود کاملاً بهره‌ور بوده‌اند، به‌علت اینکه دستخوش چندین نوبت سرمایه‌گذاری سنگین و پی‌درپی بوده‌اند در فرایند بهره‌برداری مراحل پیشرفته به طور محسوسی نزول کرده‌اند. از همین رو، کاربرد متوالی سرمایه، به ویژه در ذخایر بزرگ‌تر، به تنزل شرایط طبیعی میدان نفتی و متعاقباً کاهش بهره‌دهی آن‌ها انجامیده است. چنانکه بینا (1985) نشان می‌دهد، در سراسر دهه‌ی 1960، هزینه‌های سرمایه‌ی نفتی ایالات متحده (برای هر بشکه) مراحل اکتشاف، توسعه و تولید به نحو شاخصی افزایش یافته است. اینها میدان نفتی قدیمی‌یی هستند که مدت‌های طولانی در چهل و هشت ایالت پائینی آمریکا به شدت مشغول تولید بوده‌اند. در تمام دنیا، «قیمت تولید» (قیمت هزینه‌ای

(cost-price) به اضافه‌ی میانگین سود) این میداین نفتی است که بالاترین محسوب می‌شود و به این‌گونه قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید نفت را در کل آمریکا تعیین می‌کند. همچنین، این «قیمت تولید» صنعت نفت در آمریکا که قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید، و به این‌گونه قیمت بازار نفت در هر گوشه از جهان را تعیین می‌کند. نفت آمریکا همچنین کانون بحرانی بوده است که به ارتقا انحصارزدایی و بازسازی صنعت نفت در ایالات متحده و تشکیل سراسری رانت‌های تقاضی در جهان نفت انجامید (بینا 1989ب).

سرانجام، نفت جهانی پس از دهه‌ی 1970 از همه سو در معرض غلیان، بی‌ثباتی (volatility) و عدم اطمینان در عرصه جهانی (universal uncertainty) است. نبود واکنش سریع قیمت به سیرافزایش تقاضا (access demand) ناشی از دو مسئله‌ی بخرنج است: الف) شرط لازم درازمدت برای ایجاد ظرفیتی جدید در مقابل بی‌ثباتی بازار و سمت و سوی نامطمئن قیمت‌های آینده و ب) تنگنای تنظیم تغییرات ظرفیت تولید در پاسخگویی به روال بازار، بدون آنکه هزینه‌ی اقتصادی چشمگیری را که ناشی از فقدان کارآیی فنی و صدمات احتمالی به ذخایر است متحمل شد. این وضعیت در مورد عرضه‌ی زیاد مشکل‌تر است. در اکثر میداین نفتی، سطوح ظرفیت تولیدی موجود پیشاپیش به طور عادی در بیشتر میداین نفت مشخص شده است، از جمله آن‌هایی که قیمت جهانی تولید را تنظیم می‌کنند. این میداین نفتی تنظیم‌کننده به ویژه در حالت کاهش قیمت‌ها تحت فشار جدی قرار می‌گیرند. در این حالت بستن چاه‌های نفت یک امکان بسیار پرهزینه است. با این همه، هنگامی که چاه‌ها بسته می‌شوند، ذخیره نفت موجود در آنها برای همیشه از دست می‌رود. برای اجتناب از صدمه‌زدن به ذخایر، یک امکان دیگر همانا ادامه تولید در این گونه میدان‌ها و امید به بهتر شدن قیمت‌های بازار در آینده است.¹³ به همین دلیل است که قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید بلافاصله کاهش نمی‌یابد، مگر اینکه تولید با یک اضافه عرضه‌ی زیاد و طولانی‌مدت روبرو شود، که در آن صورت سطوح ریسک و قبول زیان برای ادامه‌ی کار تولید چنین تولیدکنندگانی بسیار زیاد است.¹⁴ این وضعیت ممکن است در حقیقت یک بحران نفتی به وجود آورد که وقوع آن منجر به بازسازی جهانی سرمایه در این بخش خواهد شد. این بازسازی، لزوماً، همراه با یک قیمت تنظیم‌کننده‌ی جدید تولید و نیز تغییرات قیمت بازار حول محور آن، خود را در چارچوب جهانی نفت منعکس خواهد کرد. به این‌گونه سرشت‌نشان چنین بحران‌هایی را باید از درون توضیح داد، یعنی از جایگاه پویای درونی صنعت نفت، و نه بنا به اوضاع و احوال برآمده از رخداد‌های خارجی.

اغلب اوقات توسل نابجا به «قدرت» - هم بعنوان پیش فرض مسئله و هم به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی نهایی آن - این همان‌گویانه موضوع نفت را رازآمیزتر می‌کند. همچنین، تکیه بر تئوری بی‌تاریخ و تاریخ بی‌تئوری تحولات نفت را غالباً در هاله‌ای از غبار حاشیه‌ای و عوامل غیرمرتبط بیرونی می‌پیچد، و بدین ترتیب به بار راز و رمز نفت می‌افزاید. مثلاً کنترل در بازار فرضی و هسته‌ای نئوکلاسیک یا قدرت در حیطه‌ی نامشخص و نامحدود به‌اصطلاح سیاسی، و از همه مهمتر، نحوه‌ی ارتباط این دو با نفت سؤال‌برانگیز است. حال اگر، ما با استناد به آنچه در بالا به تفصیل گذشت، پیچیدگی‌های واقعی اقتصاد سیاسی نفت را نیز به آن اضافه کنیم، باید در این زمینه انصافاً به آماتورها و متخصصان خودخوانده کمی حق بدهیم. آما، به گمان ما، چنین حقی را به ندرت می‌توان برای مدعیان پژوهش در اقتصاد سیاسی و یا اقتصاددانان «مارکس‌گرا» قائل شد.

مطالب کلیدی نیازمند به بازبررسی

در این بخش ما به موضوعات مختلفی که اهمیتی تعیین‌کننده دارند، هم برای روشن‌کردن بیشتر مطلب، و هم برای پاسخگویی و ثبت انتقادی سوابق این بحث، می‌پردازیم. جهت اختصار، ما با بازبررسی اجمالی دیدگاه

مُحسن مسرت (1980، صفحات 26-68) آغاز می‌کنیم و به این طریق به کسانی پاسخ می‌دهیم که از دیدگاه او درباره‌ی رانت نفت و تئوری ارزش استفاده و نسخه‌برداری کرده‌اند.¹⁵

1. نقطه عزیمت در اثر مسرت انرژی به‌مثابه‌ی یک کالا است، که خود مقوله‌ای انتزاعی و، از لحاظ روش‌شناسی، نتیجه‌ای اشتقاق‌یافته از اشکال انضمامی منابع گوناگون انرژی می‌باشد. نقطه ورود مسرت نیز همان کالای انرژی است که در این صورت ما را به‌راستی با تقارن فرض و نتیجه - دور باطل - روبرو می‌کند (صفحات 32-35).

2. مسرت بررسی خود را با شکل ارزش مصرفی زغال‌سنگ (یعنی نامطلوب‌ترین نوع مادی انرژی مصرفی) در مقابل نفت آغاز می‌کند و یک تَن فرضی زغال را با هم‌ارز نفت خام آن، برحسب محتوی کالری‌شان، مقایسه می‌کند. وی سپس ادعا می‌کند که «بارآوری کار در تولید نفت خام» از بارآوری زغال‌سنگ در این میانگین فرضی [بسیار بالاتر است]، و بدون هیچ‌گونه بررسی و مطالعه‌ی مشخص، مادی و منسجم در هیچ کدام از این دو منبع انرژی حکم می‌دهد که «قیمت انفرادی تولید زغال‌سنگ قیمت بازار دیگر [انواع انرژی] را تعیین می‌کند» (1980، صفحه 34). چرا این رویه نه تنها نادرست بلکه گمراه‌کننده است؟ به این علت که چنین استدلالی نظرورانه بر حسب مقایسه‌ی میانگین‌های فرضی صورت گرفته است که خود انتزاع بوده و در وهله‌ی نخست احتیاج به اثبات دارند؛ در نتیجه به دور باطل منتهی می‌شوند. علاوه بر این، سخن از فرض قیمت بالاتر در هر کالری از زغال‌سنگ آمریکا نسبت به نفت از لحاظ تجربی و بر اساس آمار و ارقام موجود برای دوره‌ی مورد مطالعه هیچ‌گونه مصداقی ندارد (بینا 1989 الف: صفحه 167، جدول سوم).

3. مسرت مسئله را با تمرکز بر زغال سنگ از علت ساختاری بحران نفت با معلول‌های آن، که از جمله قیمت زغال سنگ نیز هست، جابجا می‌کند. بدین ترتیب، در برخورد او به مسئله‌ی بحران و تغییر قیمت نفت ما نه تحلیل تجربی انضمامی از نفت ایالات متحده، نه نظریه‌پردازی انضمامی درباره‌ی تکوین مالکیت ارضی در نفت، و نه حتی تحلیلی از زغال‌سنگ ایالات متحده که ظاهراً کانون تر خود اوست، می‌بینیم (مسرت 1980).

4. جدی‌ترین خطای مسرت البته از نظر ما به‌هم‌ریختگی سطوح تحلیل در طرح‌ریزی ساختار مفهوم انرژی به عنوان یک کالا، یعنی در هم‌آمیختگی محض رقابت درون صنعتی و رقابت بین‌صنعتی سرمایه، می‌باشد. اگر به زعم مسرت «قیمت انفرادی تولید زغال‌سنگ آمریکا ارزش بازار و قیمت بازار تمامی منابع انرژی را تنظیم می‌کند»، آنگاه بنا به نظر مارکس، بستر این تنظیم ارزش رقابت بین‌صنعتی است که در این مورد نمی‌توان از فراگیری یک «صنعت انرژی» واحد و نماد آن «کالای انرژی» سخن گفت (1980، صفحه 35). اما، اگر بخواهیم از یک صنعت انرژی فراگیر، شامل مجموعه منابع، سخن بگوییم، آنگاه باید آماده باشیم که چارچوب رقابت درون‌صنعتی را بپذیریم و از این رو به تمام واحدهای تولیدی منفرد در همان سطح، صرف‌نظر از شکل ارزش مصرفی آن‌ها، شانس رقابت بلافاصله را داده باشیم. این مورد آخری، بر اساس تئوری ارزش، به تشکیل ارزش بازار واحد از طریق رقابت درون صنعتی برای همه‌ی واحدهای تولیدی منفرد، بدون توجه به شکل ارزش مصرفی آن‌ها می‌انجامد. از این‌رو، لازمه‌ی تحلیلی بسنده، آغازی است که با جایگاه واقعی و مادی بحران طرح‌ریزی شود. این امر مستلزم بررسی تمام‌عیار جهانی‌شدن نفت، چگونگی ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی (نفت) هم در ایالات متحده و هم در اوپک، تشکیل رانت‌های تفاضلی نفت، و بالاخره سازماندهی

دوباره صنعت نفت ایالات متحده می باشد، که هم‌هنگام با فرایند دگرگون سازنده خود نیز بتوانند بحران جهانی نفت را تعریف کنند (به بینا 1985، 1980 الف رجوع کنید).

5. مسرت به نظر می‌رسد که به تفسیری ایستا و نادرست از رانت مطلق مارکس به عنوان رانت انحصاری متکی می‌باشد. در این مورد، پرسش اصلی این است که چرا مقدار رانت مطلق، به عنوان رانت انحصاری به باور مسرت، باید از پیش در چارچوب تفاضلی محدوده قیمت بازار و قیمت تولید اندازه‌گیری شود؟ چرا مقدار این «رانت انحصاری» مانند اثرات قیمت‌گذاری سایر انحصارات نامشخص نبوده و دلبخواه تثبیت نمی‌شود؟ چنانکه در بخش رانت نفت نشان دادیم، پاسخ به این پرسش کاملاً ساده است: رانت مطلق مارکس رانت انحصاری نیست بلکه رانتی است که از بازتاب اثر متقابل موانع مالکیت ارضی بر جریان سرمایه در بخش کشاورزی ناشی می‌شود. به همین دلیل است که مارکس به‌طور مشخص از پیمانۀ «ترکیب اُرگانیک سرمایه» هنگام تعیین محدوده رانت مطلق به مثابه‌ی تفاوت بین ارزش و قیمت تولید سخن می‌گوید - به اصطلاح حداکثر عوارض مالکیت در بخش کشاورزی. چنانکه در سطور بالا نشان دادیم، از نظر مارکس انحصار مالکیت ارضی (در فرایند ارزش‌یافتگی و بازتولید ارزش اضافی) سنتزوار است، نه «طبیعی». بنابراین، با توجه به چگونگی انباشت و ترکیب اُرگانیک بالایی سرمایه، صحبت از رانت مطلق در بخش نفت بی‌مورد بوده و کاملاً بی‌ارتباط با فرایند ارزش‌یافتگی، تولید، و تعیین ارزش در این بخش است. با این همه، مسرت پیوسته به انحصار طبیعی اشاره می‌کند و به رانت انحصاری بر اساس تعریف اقتصاددانان ارتدوکس به نفت می‌نگرد. وی می‌نویسد:

مالکیت ارضی استفاده تولیدی از پایه‌ی طبیعی [مواد خام] آنچه که به آن تعلق دارد را، تا زمانی که عوارضی دریافت نکند، ممانعت می‌کند. این امر تا زمانی که نیاز اجتماعی برای این ماده‌ی خام در درآمدت و از لحاظ ارزش بازار فراتر از عرضه نشود، رخ نخواهد داد و بنابراین، همراه با آن ارزش بازار به بالاتر از قیمت عمومی تولید خواهد رفت... که در این قلمرو تولیدی به کار گرفته شود. آنگاه تفاوت بین ارزش بازار کالای مورد بحث و قیمت عام تولید (به عنوان شکل خاص سود اضافی، سود انحصاری طبیعی که در قیمت کالا وارد می‌شود) به رانت ارضی مطلق تبدیل می‌گردد که توسط مالکیت ارضی تصاحب می‌شود (1980، صفحه 32، تأکید از نگارنده است).

در رابطه با نفت، تفسیر نادرست مسرت از مارکس و نفوذ وی بر پژوهش‌ها و پژوهشگران رادیکال و چپ، به‌ویژه در مقوله رانت، بسیار گسترده است. البته این تأثیر را می‌توان به سه طریق مشاهده کرد: (الف) تفسیر رانت مطلق مارکس بر اساس مفهوم فراگیر انحصار؛ (ب) مقایسه‌ی (بنیادانگار) نفت و زغال‌سنگ، و اتکاء بر هزینه‌ی تولید ظاهراً بالاتر و ادعایی زغال‌سنگ؛ و (پ) کاربرد ادعاشده‌ی رانت مطلق در مورد بخش نفت. مثلاً، نُوکی استدلال می‌کند که دامنه‌دارتر شدن «مالکیت انحصاری» حکومت‌های زمین‌دار جهان سوم و بالارفتن مقدار رانت مطلق مطالبه‌شده توسط آنان با گسترش تقاضا برای مصرف مواد معدنی و محدودتر شدن عرضه‌ی ذخایر غنی معدنی بیشتر شود» (1987، صفحه 30). می‌بینیم که پژوهش‌گری رادیکال و به‌اصطلاح مارکس‌گرا نظیر وی با صدور حکم بالا دو خطای تئوریک را هم‌زمان مرتکب می‌شود: (1) با الهام احتمالی از مسرت رانت مطلق را تلویحاً رانت انحصاری می‌خواند، و (2) همانند اقتصاددانان راست‌گرای ارتدکس روابط علت - معلولی پیچیده در تولید را به عدم وجود «تعادل» عرضه و تقاضا در بازار نسبت می‌دهد. این قبیل ارتدکسی‌هنگامی شفاف‌تر می‌شود که نُوکی «[نتیجه می‌گیرد] که اوپک به عنوان یک کارتل در تحصیل رانت‌های مطلق توسط دولت‌های عضو صادرکننده‌ی نفت موقتاً موفق شده است» (همان منبع، صفحه 103).

هم‌گام با تحلیل مسرت، نور نیز با چوب‌خط بنیادانگار «تولیدکننده‌ی حاشیه‌ای انرژی در سطح جهانی، بر حسب واحدهای انرژی» آغاز می‌کند و نتیجه می‌گیرد که چنین معیاری الزاما باید بر «پایه‌ی قیمت نهایی نفت برای عرضه مصرف‌کنندگان» باشد. او می‌گوید این قیمت باید بالاتر از قیمت تولید نفت، اما برابر با قیمت تولید «تولیدکننده‌ی حاشیه‌ای انرژی» باشد¹⁶ (1980، صفحات 70-71، تاکیدها همه از نگارنده است). بدین گونه، نور از مقدار کل سودهای مازاد در صنعت نفت سخن می‌گوید. اکنون برای نور باقی مسئله همانا چگونگی توزیع این سود بین دولت‌های واردکننده، شرکت‌های نفتی و کشور تولیدکننده نفت است. اما بگذارید بپرسیم سازوکار چنین توزیعی چیست؟ نور به استثنای دولت‌های واردکننده، «توجه را بر عنصر سیاسی در تعیین رانت مطلق متمرکز می‌کند» که اکنون موضوع «مبارزه بین صاحبان مالکیت بازتولیدناپذیر نفت و تولیدکنندگان کالاها» می‌باشد. سپس نور نتیجه‌گیری می‌کند که «سود اضافی تحصیل‌شده توسط شرکت نفتی سود انحصاری [است]، [که منبع آن] ... سطح بالای تمرکز ... بنا به وجود سرشت «انحصار طبیعی» و «اهمیت استراتژیک» می‌باشد (همان منبع، صفحه 71).

سرانجام، به نظر می‌رسد که نور استدلال خود را درباره‌ی رانت مطلق یک گام جلوتر برده و به نحو اعجاب‌انگیزی ابتکار عمل را ظاهراً در مقابل «نارسانی برخورد مارکس» به دست می‌گیرد. اما افسوس که کمترین واریسی و کوچکترین دقت در تمامی این اظهارنظرها به ما نشان می‌دهد که این‌گونه تجدیدنظر در مارکس توسط نور بدون هزینه‌ی هنگفت اعلام جرم علیه خود او نمی‌باشد؛ این تجدیدنظر به قیمت غیر قابل قبول پذیرش سازه‌ی باطل «کالای انرژی» انجام شده است، که جز توصیفی دلخواه از رانت مطلق و دیدگاهی ارتدکس از رقابت و «انحصار طبیعی» را در بر ندارد (1980، صفحات 71-72). همچنین تاکید به اصطلاح اتفاقی بر «اهمیت استراتژیک» نفت در همان جمله، غیر از تلاش این نویسنده در ظاهرالصلاح نشان دادن نماد انحصار بورژوازی نیست (1980، صفحه 71). اما چگونگی روابط سیاسی و در واقع مبارزه‌ی دولت‌های رانت‌خوار اوپک مهم‌تر از آن است که با چنین توصیف‌های دلخواه بتواند قابل‌بیان باشد. بحران نفت 1973-1974 آشکار ساخت که مبارزات دولت‌های رانت‌خوار بر سر توزیع سودهای اضافی نفت با بازسازی جهانی صنعت نفت و تشکیل رقابت‌جویانه‌ی رانت‌های تفاضلی نفت در سراسر جهان در هم گره خورده است. از اینرو، خود این مبارزات نه دلخواه هستند و نه بدون حد و مرز.

در ادامه این بخش لازم است دو نکته‌ی قابل ملاحظه و مرتبط با یکدیگر را روشن کنیم: الف) ادعای کارتلی‌شدن نفت حتی پس از بحران نفت در 1973-1974 و ب) اعتبار تئوری‌های توطئه. در مورد هر دو نکته که بالقوه آب‌شخور یکدیگرند و شاید پیامد ضمنی احتمالی را برای مسائلی چون هژمونی ادعایی ایالات متحده یا دخالت ایالات متحده در عراق داشته باشند، شایسته است از فاین و هریس به طور مفصل در دو بند جداگانه نقل‌قولی بیاوریم. هر دو نویسنده علت وجودی بحران نفت 1973-1974 را به شرح زیر هم‌زمان هم روشن می‌کنند و هم در تاریکی‌ها می‌سازند:

اکنون اگر بحران نفت اوایل دهه‌ی 1970 را کنار بگذاریم و نتایج آن را بررسی کنیم، می‌توانیم ببینیم که چگونه صنعت نفت راه‌حلی را برای تضعیف کارتل جهانی و فشارهای وارده بر تولید داخلی ایالات متحده کشف کرد. افزایش زیاد قیمت نفت سودآوری تولیدکنندگان در ایالات متحده را حفظ و درآمدی کافی در تولید جهانی جهت ایجاد پیوند میان کمپانی‌های عمده [کارتلی] و غیرعمده [مستقل] در کارتلی تضمین کرد که اکنون هر دو را در بر می‌گیرد. نتیجه‌ی امر ایجاد مازادهای عظیمی در تولید نفت از آن ذخایری بوده است که بهره‌برداری از آن‌ها کم‌هزینه‌تر از ذخایر ایالات متحده آمریکا می‌باشد. آنچه... کشورهای عضو اوپک و سایر کشورها قادر

شدند انجام دهند تصاحب قسمتی از همان مازادها بود. این امر نتیجه و نه دلیل افزایش قیمت نفت است (1985، صفحات 86-87، تأکیدها همه از نگارنده است).

تا حد معینی، می‌توان این امر را همچون تنوری توطئه‌ی افزایش‌های قیمت نفت تعبیر کرد که بنا به آن افزایش قیمت نفت راه‌حلی برای مسئله‌ی این صنعت بوده است. یقیناً، چنین امکانی نباید نادیده گرفته شود و چنین تنوری‌هایی در بحث مربوط به بحران نفت فراوان هستند. برخی استدلال می‌کنند که این بحران تمهیدی از جانب ایالات متحده بود تا جایگاه رقابتی‌اش را نسبت به رقبای صنعتی خود از طریق تحمیل قیمت بالای نفت بر آنان بهبود بخشد؛ پاره‌ای دیگر استدلال می‌کنند که تمهیدی بوده است تا توازن پرداخت‌های ایالات متحده از طریق واچرخاندن دلارهای نفتی بهبود یابد. ممکن است این‌ها اثرات یا مقاصد مورد نظر اقدامات عوامل گوناگون باشد یا نباشد، اما چاره‌جویی برای حل مشکلات این صنعت از طریق فرایند معینی انجام گرفت که می‌توان آن را تشخیص داد (1985، صفحه 87، تأکیدها همه از نگارنده است).

فاین و هریس بعدرستی (با استناد به بینا 1985) اشاره می‌کنند که مازادهای اوپک معلول مازادهای بزرگتری است که در صنعت جهانی نفت پدید آمده است. با این همه، آنان بدون توجه به رقابت ایجادشده در فرایند کارتل‌زدایی نفت در دوره‌ی پس از 1973 هنوز قائل ایجاد کارتل جدید تشکیل‌یافته‌ای، که «کمپانی‌های عمده و ناعمده» را به یکدیگر پیوند می‌دهد، هستند؛ این البته در حالی است که در دوران کنونی دوره دیکته کردن قیمت، تقسیم عامدانه‌ی بازارهای بین‌المللی، و کنترل بی‌واسطه‌ی تولید به پایان رسیده است. با تمرکز بر اثر پیامدهای این بحران بر تولید نفت ایالات متحده، فاین و هریس خاطر نشان می‌کنند که «می‌توان این امر را همچون تنوری توطئه‌ی افزایش‌های قیمت نفت تعبیر کرد که بنا به آن افزایش قیمت نفت راه‌حلی برای جوابگویی به مسئله‌ی این صنعت بوده است.» با این همه، عبارت «می‌توان تعبیر کرد» در اینجا دلالت روش‌مندانه ضمنی به پدیده‌ی توطئه دارد که دقیقاً به شیوه‌ی پدیداری امر مشخص (ظاهر ناپخته) اشاره دارد و به این‌گونه انتزاع واقعی و درک دیالکتیکی (آگاهانه) را طلب می‌کند. با این همه، فرضیه‌ی توطئه اغلب چون فرض مسئله و نیز به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی نهایی بازی می‌کند و به این‌گونه قادر به چیرگی بر وضعیت این همانگویانه خود نیست.

بنابراین آموزنده است بپرسیم که چرا باید «کمپانی‌های عمده عضو کارتل» آگاهانه خلاف منافع خود توطئه کنند، به ویژه هنگامی که موضوع بر سر تسلیم کنترل خود بر حجمی عظیم از ذخایر نفت جهانی و جایگاه غیرقابل‌مقایسه‌ی آن‌ها در عرصه قیمت‌گذاری جهانی نفت است؟ اما، مهم‌تر از آن، چرا کمپانی‌های کارتلی عمده (و نیز کمپانی‌های مستقل غیر عمده) باید علاقه‌مند بوده باشند که تولید نفت داخلی ایالات متحده عاری از «فشار» باشد؛ آن هم هنگامی که در واقعیت امر چنین آرامشی کمی بعد با بازسازی جهانی کل صنعت نفت از بین خواهد رفت، همان صنعتی که در آن به طرز چشمگیر بالارفتن رانت‌های تفاضلی نفت به‌هنجاری برای تولید نفت به اصطلاح جدید در ایالات متحده نیز صادق بوده است؟ به بیان دیگر، چرا بی‌خود و بی‌جهت کارتل قدیمی (کمپانی‌های عمده نفت) باید حاضر باشد جایگاه منحصر به فرد خود را با «کارتلی جدید» که ظاهراً با کمپانی‌های غیرکارتلی مشارکت دارد عوض کند؟ و اگر به فرض محال هم چنین رفتاری از مدیران چنین کارتلی سر بزنند، آیا نباید در حالت عادی در سلامت روانی آنان شک کرد؟ آیا این نیروهای سرکش رقابت واقعی سرمایه‌داری نبودند که در دوره‌ی انتقالی 1950-1972 قدرت خود را جمع کردند و در آستانه تحولات ساختاری صنعت نفت نهایتاً به انفجار بزرگ و بحران‌زای سال 1973 انجامیدند؟ آیا عبارت «کارتلی که اکنون هر دو را شامل است» موجب آشفتگی بیشتر افکار برخی از پژوهشگران نمی‌شود که مفهوم انحصار با هژمونی را در هم می‌آمیزند، و آیا این‌گونه رهنمودها آن‌ها را تشویق نمی‌کند که به نادرستی بر «سرشت انحصاری در این صنعت و تفسیر نقش دولت مسلط در بخش نفت یعنی دولت ایالات متحده تکیه کنند» (براملی 1991، صفحه 58). بالاخره، آیا این نوع

طرز برخورد به صنعت نفت بار دیگر اشباح مردگان توطئه‌های سالیان گذشته را از آرامگاه‌های ساکت و قدیمی خود برنمی‌انگیزاند؟

سرانجام، توطئه‌ها از لحاظ چهره‌ی ارزشی خود کاندیداهای مناسبی برای بررسی تجربی عینی، که نیاز به بازتاب نهاد‌های میان‌جی‌گرانه دارد، نیستند. چنانکه بینا (1985، فصل دوم) نشان می‌دهد، توهم توطئه، همانند انعکاس يك سراب، به پایه‌ی مادی (میان‌جی‌گرانه) و واقعی بستگی دارد که فراتر از قلمرو خود توطئه است. با این همه، در مورد کارتل بین‌المللی نفت، تحت موافقت‌نامه‌ی آچناکری (1972-1928)، انطباق‌هایی که به عنوان توطئه برداشت شده‌اند، ضمن آنکه در زمره شرط لازم هستند، در قالب موجودیت کارتل بی‌میان‌جی شرایط کافی نیز می‌باشند. از این‌رو آچناکری به دلیل رسالت و ماهیت اجرایی‌اش، به‌خودی خود توطئه‌ای بزرگ بشمار می‌رود. به بیان دیگر، کارتل و توطئه هر دو جنبه‌ی مکمل پدیده‌ای هستند که حیات آن را باید مدیون نبود میان‌جی و نهاد‌های میان‌جی‌گرانه دانست. بنابراین، زدن برچسب اشتباه و تشخیص نادرست خصوصیات کارتل‌زدایی پس از 1973 (و جهانی‌شدن رقابتی) صنعت نفت، باید ما را از مشکلات مضاعف و در حقیقت سوء‌درك مضاعف بالا آگاه سازد. در نتیجه، درست از همین زاویه است که باید با کمال احترام از فاین و هریس بپرسیم در رابطه با مسئله توطئه عبارت «یقیناً، چنین امکانی نباید نادیده گرفته شود» دقیقاً به چه منظور و معنایی جز گیج کردن خواننده می‌تواند اشاره داشته باشد؟¹⁷

ملاحظات پایانی

مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری بیشتر مانند آتشفشان یا توفان عمل می‌کنند. هنگامی که قدرت می‌گیرند و به نیروی چشمگیر بدل می‌شوند، این مناسبات قوانین خاص خود را به کار می‌برند و به سازوکارهای خاص خود برای تحمیل آن‌ها به جامعه صورت بیرونی می‌دهند. جهانی‌شدن نفت در دوران پس از بحران 1973-1974 نیز استثنایی بر این قاعده نیست. بحران‌هایی که در اواخر دهه‌ی 1970 و اوایل دهه‌ی 1980 و فراتر از آن رخ داد، هویت دوران‌ساز خود را مدیون بحران نفت 1973-1974 هستند که در آن ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی در نفت ابعاد جهانی یافت. در نتیجه، تولید نفت در سه دهه‌ی گذشته‌ی از یازده دهه پیش از آن، یعنی قبل از بحران نفتی 1973-1974، باید به دقت متمایز شود. این تمایز نباید صرفاً بر مبنای کمی بلکه بر مبنای کیفی نیز انجام شود، که الزاماً از فرایند کیفیت دوران‌ساز و جهان‌شمول پسا‌کارтели و دوران پساپاکس امریکانا نیز نیاز به عبور دارد.

چنانکه نشان داده شد، جهانی‌شدن نفت نمود وحدت و تضاد جهانی تمامی مناطق نفتی در رقابت جهانی است و قیمت‌های «اسپات» نفت بازتاب لحظه‌ای آن می‌باشند. جهانی‌شدن نفت ارزش‌یافتگی جهانی ذخایر نفت را در تشکیل جهانی رانت‌های نفتی تفاضلی، با توجه به بارآوری متفاوت تولید نفت در گوشه و کنار جهان، نشان می‌دهد. بدین‌گونه، قیمت تولید کم‌بازده‌ترین مناطق نفتی، قیمت تولید و همین‌طور قیمت بازار مجموعه نفت جهانی را تنظیم و تعیین می‌کند. در نظام وابستگی متقابل، اگر قیمت درست باشد، سخن از کمبود مالتوسی نفت کاملاً بی‌معنی است. همچنین، در این دنیای جهانی‌شده، نه انگیزه‌ی هر چند بی‌غرضانه برای خودکفایی کار می‌کند، نه شعار فریبنده برای فراقنی قدرت تحت پوشش «امنیت ملی» (یا «نفت استراتژیک») می‌تواند به کنترل بالا و پایین رفتن قیمت‌های نفت منجر شود، و نه هیچ نفت «مطمئن» و تضمین شده‌ای را به نحو چشمگیری می‌توان در خارج از نظام جهانی تأمین کرد. به بیان دیگر، نفت جهانی هیچ‌گونه ملاطفتی برای آن‌دسته، که هم آرزوی نگهداری برش کیک را دارند و هم آرزوی خوردن آن را، ندارد. سرانجام، نه خواب و خیال حفاری‌های اکتشافی در منطقه قطبی اختصاص داده شده به ایمنی زیست و طبیعت وحشی در آلاسکا (ANWR) و نه واقعیت غیرقانونی،

بی‌شرمانه، و تحقیر آمیز تجاوز آمریکا به عراق، هیچکدام عینیتی مشروع و موجه برای دسترسی به نفت به منظور خودکفایی ادعایی به‌شمار نمی‌رود.

1. این فراز به دلیل روان بودن ترجمه‌اش از مارکس (1970، صفحات 210-213) انتخاب شده، نه مارکس (1973، صفحات 107-108).

2. موافقت‌نامه ردلاین (Redline) یک تصمیم‌گیری بدنام کارتل است که کمپانی نفت عراق را به توطئه علیه عراق کشاند و مانع از هر نوع تلاش برای بهره‌برداری از 99/5 درصد قلمرو عراق شد. این موافقت‌نامه بخشی از موافقت‌نامه‌ی پنهانی میان سران شرکت‌های بزرگ نفت بود که در قصر آچناکری، اسکاتلند، در سپتامبر 1928 منعقد گردید. برای بررسی پنهان‌سازی کشفیات نفتی در خاورمیانه به پلر (1976، صفحات 81-85) رجوع کنید. پلر به درستی مشاهده می‌کند:

برخلاف این برداشت همگانی و پایدار که وجود کارتل‌ها به نحوی در ماهیت چیزها ذاتی است، شکل‌گیری این ترتیبات محصول معامله‌ای بزرگ همراه با فعالیت‌های دشوار بوده است. بنا به صورت جلسات کارتل که به دست کمیته‌ی تحقیق سوئد افتاد، این گروه 55 جلسه در سال 1937 برگزار کرد که در آن‌ها 897 موضوع مورد بحث قرار گرفت؛ در سال 1938، 49 جلسه برگزار شد که در آن 656 موضوع مورد بحث قرار گرفت؛ در سال 1939، 51 جلسه برگزار شد که در آن 776 موضوع بحث شد (1976، صفحه 65، تاکید‌ها همه از نگارنده است).

3. این تمایز برای تشخیص مالکیت ارضی در بستر ملی‌کردن‌های نفت در دهه‌ی 1970 بسیار حائز اهمیت است.

4. مبدا ثابت اولیه در شبکه بین‌المللی کارتل که در خلیج مکزیک تثبیت شد، متمرکز بر هزینه‌ی تولید نفت در ایالات متحده بود. هزینه‌ی حمل و نقل خیالی مبتنی بر محاسبه‌ی عجیب هزینه‌ی حمل نفت از خلیج مکزیک به هر مقصدی در جهان، بدون توجه به محل تولید و محل بارگیری، بود.

5. سازمان کشورهای صادرکننده‌ی نفت (اوپک) در سال 1960 تشکیل شد. بنیانگذاران اولیه‌ی آن ایران، عراق، کویت، عربستان سعودی و ونزوئلا بودند.

6. این همان آژانس بین‌المللی انرژی است که ایده و توصیف دقیق آن در یادداشت آمریکا - انگلستان در سال 1964 مطرح شده بود. از قضا، این «دقت در پیش‌بینی» ویژگی متحجرانه‌ی سیاست خارجی آمریکا را دست‌بست با موافقت‌نامه کارتل آچناکری در دوران پاکس امریکانا (1945-1979) آشکار می‌سازد.

7. ما اعتقاد داریم که عصر پاکس امریکانا در اواخر دهه‌ی 1970 پایان یافته و همزمان با فروپاشی این نظام هژمونی رهبر آن ایالات متحده نیز به اتمام رسیده است؛ رجوع کنید به بینا 1993، 1994 الف؛ 1994 ب، 1994 پ، 1995، 1997.

8. برخی از نویسندگان این را یک عقب‌نشینی موقت برای ایالات متحده تعبیر می‌کنند. مثلاً به براملی (1991، صفحات 205-208) و بررسی نگارنده از آن به بینا (1994 ب) رجوع کنید. درباره‌ی هژمونی آمریکا، علاوه بر سوءبرداشت از مفهوم انحصار و فرایند تاریخی آن، مشکل روش‌شناسی با براملی این است که روش‌شناسی او از تقاطع گره‌ی مقولاتی آغاز می‌کند که هر کدام خود جداگانه نیاز به اثبات تئوریک دارد. بعبارت دیگر، در مورد نفت بررسی براملی نیز در تحلیل نهایی چیزی جز بیان این همان‌گویانه نمی‌باشد.

9. نظریه‌ی نوکلاسیکی منابع فرسایش‌پذیر مدعی است که «رانت کمیابی» باید به هزینه‌ی جنبی استخراج (marginal extraction) cost نفت افزوده شود. این امر بازتاب «هزینه فرصت انتخاب از دست رفته» (opportunity cost) بهره‌برداری از نفت است که برحسب نرخ بهره در هوتلینگ (1931) نشان داده شده است. در اینجا هیچ مفهومی از مالکیت ارضی را نمی‌توان یافت زیرا «رانت کمیابی» معیار احتساب هزینه بر اساس «فرصت انتخاب از دست رفته» تخصیص میان حال و آینده است. از این‌رو، هزینه‌ی جنبی + رانت کمیابی = هزینه‌ی کاربُرد. بدین گونه، مسئله رانت بعنوان یک مقوله‌ی مدرن و مشخص اقتصادی در چارچوب اقتصاد نوکلاسیک و سایر مکتب‌های نفوذیافته از آن جایی ندارد؛ و اگر هم گهگاه از رانت صحبت می‌شود مقصود هرگونه قیمتی است که با رقابت ذهنی، ایستا، و ایده آل این سیستم فکری متباین است. در این مورد خاص چیرگیان سنتی (نظیر چیرگیان مجله «مانتلی رویو») و نومارکسیست‌های مکتب «سرمایه‌داری انحصاری» نیز از این قاعده مستثنی نمی‌باشند.

10. برخی از اقتصاددانان نوکلاسیک تصور می‌کنند که تمامی نفت را باید در زمان کشف تولیدشده تلقی کرد؛ از این‌رو، عقیده دارند به ذخایر نفت باید به‌مثابه‌ی انبار کالا نگریست. به این‌گونه برای آنان جایی برای رانت غیر از توسل به «قدرت بازار» و انحصار وجود ندارد؛ به آدلمن رجوع کنید (1986، 1990).

11. برای بررسی انتقادی مفهوم رقابت رجوع کنید به بینا 1985 (فصل 6)، 1989 الف؛ کلیفتون 1977؛ زمیلر 1984؛ شیخ 1980، 1982؛ ویکس 1981 (فصل 6).

12. ما هیچ‌گونه کمبودی از لحاظ تفسیرهای عامیانه از نظریه‌ی رانت مارکس در نوشته‌های مربوط به نفت نداریم. برای نمونه یک ابداع جدید را می‌توان در اثر مایر (2002، صفحات 1-29) جستجو کرد. وی رانت مطلق مارکس را با عنوان «اجاره‌ی مرسوم پرداختی زمین» برای پرداخت حق امتیاز نفت نامگذاری کرده است. مایر، با نادیده گرفتن این‌همه بررسی در مورد نفت و رانت، بدون کمترین مطالعه، در این کتاب اظهار فضل می‌کند. بقیه‌ی این مجلد آکنده از ساختارهای به‌اصطلاح حاکم بر نفت است که بدون ذکر هیچ علت تئوریک در کنار یکدیگر خودنمایی می‌کنند. در این کتاب هیچ سخنی در ویژگی بحران نفت، تحولات ناشی از وحدت رقابتی این صنعت، و جهانی‌شدن آن در میان نیست.

13. در بحران اواسط دهه‌ی 1980، شوخی زیر زبان مردم تگزاس بود: «آیا می‌دانید چرا امسال مرسدس بنز نه صندلی دارد نه رُل؟» پاسخ این بود: «چون نفتی‌ها نشیمن خویش را از دست داده‌اند و نمی‌دانند به که و کدام طرف رو کنند.» در این زمان، ترفند «تولید متغیر» (swing production) توسط عربستان سعودی پروژه‌های خودشکن و شکست‌خورده بود. این پروژه، از یکسو، با جلوگیری از تولید، کل درآمد رانتی را از طریق کمیت کاهش داد. از سوی دیگر، با اشباع بازار (که فقط برای زمانی محدود ممکن است) کل درآمدهای رانتی را از طریق قیمت کاهش داد.

14. کاهش کُند قیمت‌های نفت، در حالت اضافه عرضه در بازار، ناشی از فرضیه ارتدوکس «قدرت بازار» نیست؛ برعکس این خود پیامد تکنیکی و ویژگی خود تولید نفت است.

15. محسن مسرت و من نخستین کسانی بودیم، البته مستقل از یکدیگر، که بحران نفت اوایل دهه‌ی 1970 را تحلیل و در حقیقت صنعت انرژی و نفت را بر پایه کنش متقابل و پیچیده‌ی سرمایه و مالکیت ارضی با الهام از مارکس تئوریزه کردیم. مسرت مطالعات خود را بر زغال سنگ آمریکا متمرکز نمود در حالی که من توجهم را به نفت آمریکا معطوف کردم تا بتوانم جهانی‌شدن نفت و صنعت انرژی را از طریق مرکزیت کانون بحران جهانی نفت توضیح دهم.

16. نقص دیگر رهیافت مسرت به رانت تعیین دلخواه قیمت نفت با تمرکز بر قیمت بازار مشتقات نهایی آن است (به گفته‌ی نور «قیمت نهایی نفت به مصرف‌کنندگان» [1980، صفحه 70]). باز هم باید خاطر نشان کرد که این انتخاب دلخواه منجر به تداخل و بهم‌ریختگی فرایندهای متفاوت تولید می‌شود، موجب اغتشاش در چپستی واقعی رانت می‌گردد. به بیان دیگر، هنگامی که نفت خام ارزش‌گذاری و فروخته می‌شود و بازار را ترک می‌کند، دیگر تحت قانون رانت از دیدگاه مارکس و در قلمرو مالکیت ارضی نیست. در غیر این صورت، این خود بازگشتی است به مفهوم بورژوازی «رانت» که ما را در نهایت التقاط به بن بست «قدرت بازار» برمی‌گرداند. شوالیه (که نظرات وی در مقاله‌ی بینا 1989 ب، صفحات 95-97 مورد انتقاد قرار گرفته) نیز در این معمای گمراه‌کننده ارتدوکس گرفتار آمده است. شوالیه بر رانت انحصاری و چهار نوع رانت متفاوت تفاضلی، یعنی، الف) رانت کیفیتی، ب) رانت جایگاهی، پ) رانت استخراجی، و ت) رانت فناوریانه تکیه می‌کند. برای بررسی انتقادی نظر مخالف به نوشتارهای بینا 1985، 1989 ب و 1992 رجوع کنید.

17. بحران نفت اوایل دهه‌ی 1970، از جمله، به دیدگاه‌های توطئه‌آمیز خیالی منجر شد که رفته رفته با واقعیت پایدار جهانی‌شدن نفت به کنار رفت. با این همه، بقایای این رهیافت غیرانتقادی و در واقع ابلهانه به نفت هنوز از تخیل کژدبسیه‌ی علاقه‌مندان نظریه‌ی توطئه زوده نشده است. نکته مورد اشاره در اینجا تجدیدحیات اخیر این نگرش توسط نیتزن و بیچلر است. آن‌ها می‌نویسند: «تحلیل ما بر فرایند انباشت تفاضلی سرمایه‌ی متمرکز بوده و جستجو برای فرار رفتن از "نرخ عادی بازده" و گسترش سهم فردی در کل جریان سود را مورد تأکید قرار می‌دهد» (1995، صفحه 446، تأکیدها در متن اصلی است). این مؤلفان به نحو استهزاء‌آمیزی بحران نفت پس از 1973 را به عنوان «کشمکش‌های انرژی» بشمار آورده و تأکید می‌کنند که این ترتیبات قبلی و کشمکش‌های توطئه‌آمیز پیامد «جستجو [توسط شرکت‌های نفتی] برای فرار رفتن از "نرخ عادی بازده" و گسترش سهم فردی [واحد تولید] در کل جریان سود است» (همان جا، صفحه 446). آنها اشاره می‌کنند که «نقطه آغاز روش‌شناسی» شان نرخ بازده تفاضلی است، در حالیکه به غلط آن را انباشت سرمایه‌ی

تفاضلي نامیده اند (بیچلر و نیتزن 1996، صفحه 609)، هر چند نتیجه‌ی نهایی آن نیز با حساب سرانگشتی جز تکیه بر نرخ بازده تفاضلي معمول در محاسبات حسابداری نیست. به این‌گونه، با توجه به برگردان مکرر انحصار نفتی توطئه‌گران (نوکلوسیکی) در اینجا و سایر کارهای بعدی آن‌ها، نه انباشت سرمایه و نه دولت سرمایه داری جایی در سرزمین خیالی این همان‌گویانه‌شان ندارد. با این همه، آنچه به نحو متأثرکننده‌ای شگفت‌آور است تکیه‌ی برخی از نویسندگان خودخوانده‌ی مارکسیست به این طرح کودکانه و ارتدوکس است که به عنوان خوراک ادعای ظاهری نوع جدیدی از جوابگویی‌های رادیکال طرح می‌شود که گویا نفت – گرچه غیر مستقیم، به شیوه‌ای خیالی و توطئه‌آمیز دو مؤلف بالا – دلیل جنگ و اشغال عراق توسط آمریکا است (برای نمونه رجوع کنید به بوئل و دیگران، 2005 الف و 2005 ب). این قبیل رادیکال‌ها حتی از خطاهای بسیار ساده در علم روش‌شناسی نیز چندان خبر ندارند، و اگر هم دارند ترک این‌گونه عادات عامیانه برای‌شان دشوار به‌نظر می‌رسد.

مراجع

References

- Adelman, M. 1986. "Scarcity and World Oil Prices." *Review of Economics and Statistics* 68: 387–97.
- . 1990. "Mineral Depletion, with Special Reference to Petroleum." *Review of Economics and Statistics* 72: 1–10.
- Alfonso, P. J.P. 1966. "The Organization of Petroleum Exporting Countries." *Monthly Bulletin* (Ministry of Mines and Hydrocarbons, Caracas) 1, nos. 1–4.
- Ball, G.W. 1965. "Circular Aerogram 5671: Energy Diplomacy and Global Issues" In *Foreign Relations of the United States 1964–1968, Vol. 34* (1999): 333. Washington, DC: Government Printing Office.
- Barrow, J.D. 1991. *Theories of Everything*. New York: Oxford University Press.
- Bichler, S., and J. Nitzan. 1996. "Putting the State in Its Place: U.S. Foreign Policy and Differential Capital Accumulation in Middle East 'Energy Conflicts.'" *Review of International Political Economy* 3, no. 4: 608–61.
- Bina, C. 1985. *The Economics of the Oil Crisis*. New York: St. Martin's Press.
- . 1988. "Internationalization of the Oil Industry: Simple Oil Shocks or Structural Crisis?" *Review: A Journal of Fernand Braudel Center* 11, no. 3: 329–79.
- . 1989a. "Competition, Control and Price Formation in the International Energy Industry." *Energy Economics* 11, no. 3: 162–68.
- . 1989b. "Some Controversies in the Development of Rent Theory: The Nature of Oil Rent." *Capital and Class* no. 39: 82–112.
- . 1990. "Limits to OPEC Pricing: OPEC Profits and the Nature of Global Oil Accumulation." *OPEC Review* 14, no. 1: 55–73.
- . 1992. "The Law of Economic Rent and Property." *American Journal of Economics and Sociology* 51, no. 2: 187–203.
- . 1993. "The Rhetoric of Oil and the Dilemma of War and American Hegemony." *Arab Studies Quarterly* 15, no. 3: 1–20.
- . 1994a. "Farewell to the Pax Americana." In *Islam, Iran, and World Stability*, ed. H. Zangeneh, 41–74. New York: St. Martin's Press.

-
- . 1994b. “Review of American Hegemony and World Oil.” *Harvard Middle Eastern and Islamic Review* 1, no. 2: 194–98.
- . 1994c. “Towards a New World Order.” In *Islam, Muslims and the Modern State*, ed. H. Mutalib and T. Hashmi, 3–30. London: Macmillan.
- . 1994d. “Oil, Japan, and Globalization.” *Challenge* 37, no. 3 (May–June): 41–48.
- . 1995. “On Sand Castles and Sand-Castle Conjectures: A Rejoinder.” *Arab Studies Quarterly* 17, nos. 1–2: 167–71.
- . 1997. “Globalization: The Epochal Imperatives and Developmental Tendencies” In *The Political Economy of Globalization*, ed. D. Gupta, 41–58. Boston: Kluwer.
- . 2004a. “Is It the Oil, Stupid?” *URPE Newsletter* 35, no. 3: 5–8.
- . 2004b. “The American Tragedy: The Quagmire of War, Rhetoric of Oil, and the Conundrum of Hegemony.” *Journal of Iranian Research and Analysis* 20, no. 2: 7–22.
- Bina, C., and M. Vo. 2005. “The Facade of Politics and Quantum Jitters of Economics: Does OPEC Affect the Global Oil Prices?” Working Paper, University of Minnesota, Morris (July).
- Blair, J.M. 1976. *The Control of Oil*. New York: Pantheon.
- Boal, I.; T.J. Clark; J. Matthews; and M. Watts. 2005a. *Afflicted Powers*. London: Verso.
- . 2005b. “Blood for Oil.” *London Review of Books* (April 21).
- Bromley, S. 1991. *American Hegemony and World Oil*. University Park: Pennsylvania State University Press.
- Clifton, J. 1977. “Competition and Evolution of the Capitalist Mode of Production.” *Cambridge Journal of Economics* 1, no. 2: 137–51.
- Federal Trade Commission. 1952. *International Petroleum Cartel*. A Report to the Subcommittee on Monopoly, Select Committee on Small Business (82d Congress, 2d Session). Washington, DC: GPO.
- Fine, B. 1979. “On the Marx’s Theory of Agricultural Rent.” *Economy and Society* 8 no. 3: 241–78.
- . 1982. *Theories of the Capitalist Economy*. New York: Holmes & Meier.
- . 1983. “The Historical Approach to Rent and Price Theory Reconsidered.” *Australian Economic Papers* 22, no. 40: 132–43.
- . 1986. “A Dissenting Note on the Transformation Problem.” In *The Value Dimension: Marx versus Ricardo and Sraffa*, ed. B. Fine, 209–14. London: Routledge & Kegan Paul.
- Fine, B., and L. Harris. 1985. *The Peculiarities of the British Economy*. London: Lawrence & Wishart.
- Hobson, J.A. 1891. “The Law of the Three Rents.” *Quarterly Journal of Economics* 5: 263–88.
- Hotelling, H. 1931. “The Economics of Exhaustible Resources.” *Journal of Political Economy* 39, no. 2: 137–75.
- Klare, M. 2003. “It’s the Oil, Stupid.” *The Nation*, May 12.
- . 2004. *Blood and Oil*. New York: Metropolitan.
- Marx, K. 1968. *Theories of Surplus-Value*, Part II. Moscow: Progress.

-
- . 1969. *The Poverty of Philosophy*. New York: International Publishers.
- . 1970. *A Contribution to the Critique of Political Economy*. Moscow: Progress.
- . 1973. *Grundrisse*. New York: Vintage.
- . 1991. *Capital*. Vol. 3. London: Penguin.
- Massarrat, M. 1980. "The Energy Crisis: The Struggle for Redistribution of Surplus Profit from Oil." In *Oil and Class Struggle*, ed. P. Nore and T. Turner, 26–68. London: Zed.
- Mikdashy, Z. 1972. *The Community of Oil Exporting Countries*. Ithaca: Cornell University Press.
- Mommer, B. 2002. *Global Oil and the Nation State*. Oxford: Oxford University Press.
- Murray, R. 1977. "Value and Theory of Rent (Part 1)." *Capital and Class*, no. 3: 100–122.
- Nitzan, J., and S. Bichler. 1995. "Bringing Capital Accumulation Back In: The Weapondollar–Petrodollar Coalition–Military Contractors, Oil Companies and Middle East 'Energy Conflicts.'" *Review of International Political Economy* 2, no. 3: 446–515.
- Nore, P. 1980. "Oil and the State: A Study of Nationalization in the Oil Industry." In *Oil and Class Struggle*, ed. P. Nore and T. Turner, 69–88. London: Zed.
- Nwoke, C. 1987. *Third World Minerals and Global Pricing*. London: Zed.
- Ricardo, D. 1976. *The Principles of Political Economy and Taxation*. London: Dent & Sons.
- Rosdolsky, R. 1977. *The Making of Marx's "Capital"*. London: Pluto.
- Saad-Filho, A. 1993. "A Note on Marx's Analysis of the Composition of Capital." *Capital and Class* 50:127–46.
- Schumpeter, J. 1942. *Capitalism, Socialism and Democracy*. New York: Harper & Row.
- Semmler, W. 1984. *Competition, Monopoly, and Differential Profit Rates*. New York: Columbia University Press.
- Shaikh, A. 1977. "Marx's Theory of Value and the Transformation Problem." In *The Subtle Anatomy of Capitalism*, ed. J. Schwartz, 106–37. Santa Monica, CA: Goodyear.
- . 1980. "Marxian Competition versus Perfect Competition: Further Comments on the So-Called Choice of Techniques." *Cambridge Journal of Economics* 4, no. 1: 75–83.
- . 1982. "Neo-Ricardian Economics: A Wealth of Algebra, a Poverty of Theory." *Review of Radical Political Economics* 14, no. 2: 67–84.
- . 1984. "The Transformation from Marx to Sraffa." In *Ricardo, Marx, Sraffa*, ed. E. Mandel and A. Freeman, 43–84. London: Verso.
- U.S.–U.K. Memorandum. 1964. "Energy Diplomacy and Global Issues." In *Foreign Relations of the United States 1964–1968, Vol. 34* (1999): 317–20. Washington, DC: Government Printing Office.
- Weeks, J. 1981. *Capital and Exploitation*. Princeton: Princeton University Press.